بفضله تعالی جل جلاله و بحسن توفیقه

۱۳۸

ناسخ التواریخ

در بیت السلطنت لکهنؤ بمکتبهٔ محله سنج شد

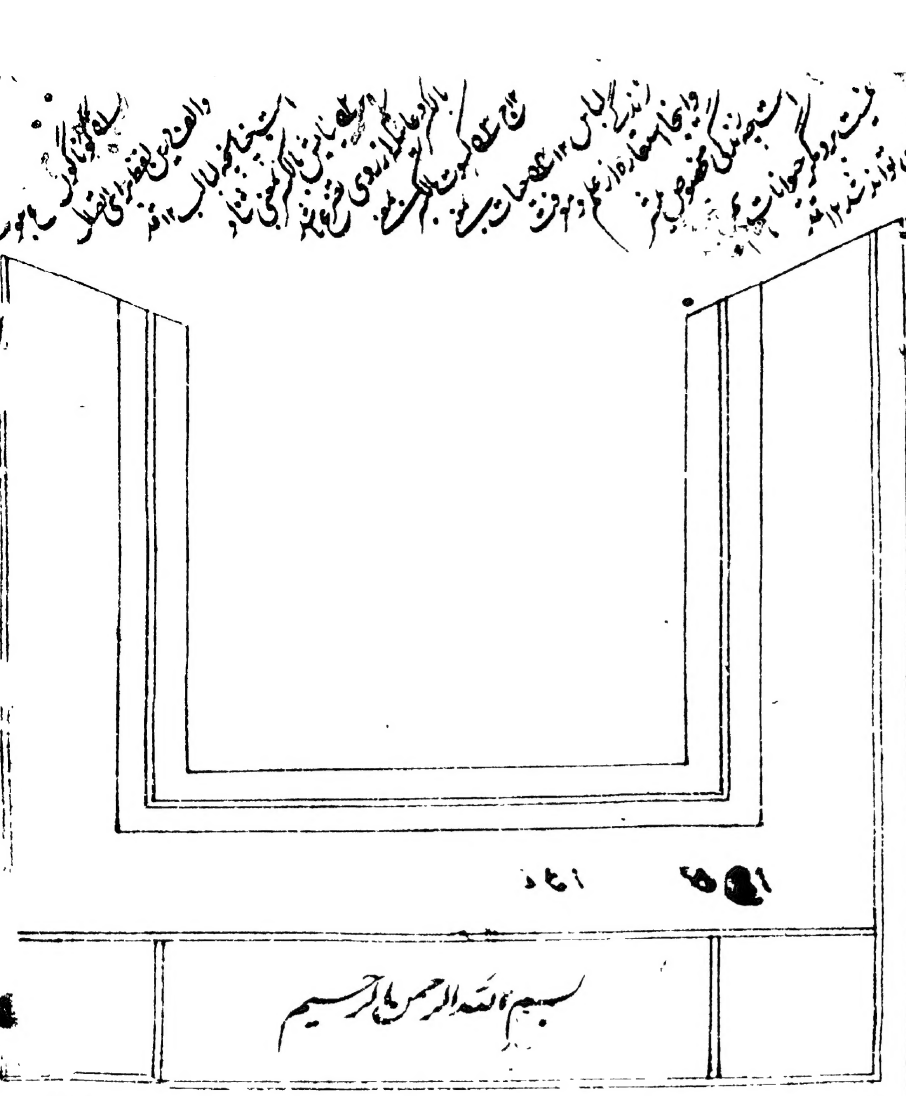

بسم الله الرحمن الرحیم

گو ناگون ناقش مرد اوری آله وجود شبه از نگارخانه نمایت خود کسوت حیات پوشانید و بیز
کمو سی صلوات اچراغ هدایت براه افروخت باعی ناهش بیان گفتنم از بیخیر دست و صفش بان گفتنم
بیخیر دست و می انجمله چنانست که دائم گفتن و انصاف چنان گفتنم از بیخیر دست و جهان جهان
مرشمع عنایت اکبر سرفرازان انجمن خرد یقین افروغ ایمان نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت
را پروانه جمال جهان ای خود گردانید باعی ان سرور کائنات و آن فخر بشر و جبرئیل امین و قرب
خاک کف پاش سرنهده چم و خاشاک سرایش افسر سکندر و بر آستان و شخوارش و ذرات نگاه
که چون او بوقلمونی در نگارو نیرنگی زمانه ناهنجار واقعه شهادت او دلک نشین بارگاه شکوه و تکمیل
علم و یقین قطعه عالم عامل علامه عصر عارف کامل و فیاض زمان و آصف عهد فلاطون
ابو الفضل وزیر خاقان هوش باعی مان و زبانیان شد تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیده انفس و آفاق
گشت عالم و چشم جهانیان تیره نمود و فنای حیات در برابل معنی تنگ آمد بیت شاه جهان
و فاتش دیده پرنم شد و سکندر اشک حسرت بخت که افلاطون عالم شد و

فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمال است پراگنده افتاده بود و عبد الصمد مشهل محمد امین
در نظر والا دیدآن ارسطوی اسکندر منش و رای بطلمیوس زادگی نسبت فرزندی داشتم منظور نظر تربیت
او بودم این گلدسته فرهنگ اوست آویزی شرکت بحبت ادراک سعادت خود داشته
در فراهم آوردن آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن بطلمیوس برگاشتم اگرچه بضاعت بیسیج نشناسم اما چه
یارا که چرم قمر را پیراهن از کتان دوزم و بهشت را بگل خرزهره آرائش دهم خورشید را مشعل
افروزم و نمایش ماه بسنجل کنم از کهان این پرده گیان خیال ناکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت
بیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طلبان
این فن جلوه گر سازم و این عروس یکتا و خریدهٔ رعنا را بشاطگی نموده بمردان معنی دانا لم جرم
بهزار تکاپوی و جستجوی فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را نگارستم و دیدهٔ
دلبستهٔ بین را که خوگر دهٔ تماشای عرائس معنویست جلای داد سنجیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت
نگاشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات و فرامینی که از زمان حضرت شاهنشاهی
بلوک ایران و توران و امرای عالیشان رفته و کلک معانی رنگ گردانیده اند دوم عرایض و خطوط
که بحضرت خاقان جهان خواتین بلند مکان نگاشته فرستاده بودند سوم خطب و اختتام و
انتخاب کتب و بیاضها و نثرها و دیگر که بعضی مطالب مقاصد و رشحهٔ عبارت قید کتابت داد آورده اندکی را
در اندک فرصتی انتظام داده و فراوان بهره اندوخته و تاریخ اتمامش بدینگونه از کستور عدم بشهرستان
وجود جلوه گر ساختم و از نهاد نخانهٔ ضمیر بر فراز تپه ای آوردم رباعی این نسخهٔ گرد علم و ادب نامی شد
یکسر ز هر بحر طبع فهامی شد + در ساعت نیک پیون سر انجام گرفت + تاریخ مکاتبات علامی شد +
جهان شد این چه نازنین موش فرا اندکه بر منصهٔ شهود جلوه گر یرا مستعد اندود لفریبی را جالاک ابلند
همی باید که از نظارهٔ آنها دل آکنه نشود نخانهٔ نیرنگیان قدرتی است پیرایه نوانی نوشاند و چشم را که تابدان کاخ
هیچ است از آفتاب جمال شان پرتو رنگین بر ساند امید که همواره باین نغز باده های گلشن دانش و نونهالان
چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی شادابی فائز گردند خطاب گیهان
پناه حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه مهر تمکین ظل الهی گوهر معدن
شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعبد نسخان انور باب

سپهدار ملک توران سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم کون و مکان را بنیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون بساحت ظهور علمیه آورد و طوائف انام را بگاه و قهرمان فرمانروایان که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم السلام اند در وحدت ارادی نخبهٔ فرمانروایان انتظام بخشید و بساط جلال مسند آرایان اساطین سلاطین بارگاه جبروت اند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهر را همان نیایش بر روان قافلهٔ سالاران شاهراه قصوی که سالکان مسالک مکانی و زمانی را از هجوم ضلالت و بیابان اختلاف بدارالملک امن و ائتلاف آورده محمود العافیت و مسعود العاقبت بکاخ و کاشانه بقا شتافته اند باد و عالم عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان و آلا گردان جلال از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاهداشته همگی همت عالیا مصروف آن دارند که همهٔ انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در ظل عدالت آباد گردانند و در هنگام و نورشناط بشمول انبساط که مایهٔ اسعادت و خاطر راحجب و نزهت آباد کابل بشمارند مطالعهٔ لوحهٔ معنوت و صفا و دیباچهٔ قربت و اصطفا که کارنامه نگارستان بحتیادلی بود مسرور و منشرح شد و بشمائم بوزان خلت و دلاور و روائح روحانی بسطت و صفا کام انتعاش یافت بانی دیباچهٔ مضامین و معانی آن مشام فیض انتظام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس ابتهاج معطر نضارت بی اندازه پذیرفت ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت اساس خلوص و وفاق استحکام یافت الحق این صحیفه رضیه که در حقیقت مناجات روحانی و مکالمهٔ ربانی است مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست صوری مصاحبت تاثیری ابدی البدل تواند شمرد و آنکه نامه پذیر خامه مواخات شمامه گردیده بود که در تاکید مبانی صلح و تصفیه مبانی از جانبین اهتمام رود هند و کوه فیمابین باشد بر منظر استحسان جلوه نمود بر است که شریف تر در عالم کوه و فیاد و دستاویز تعلق غیر از تودد و توافق نشان کائنات بآن مربوط و منوط است بارگاه ایمنی در طبقهٔ سلاطین که اساطین بارگاه بطهور آید بهر آینه بمثمر برکات و منبع حسنات حال و مآل خواهد بود و بالطاف نفوس مصنوعه مهاد عافیت آرام خواهند یافت در اظهار مراسم مصاحبت و ابراز لوازم مصادقت

دنیا دانی باشد چه از بلال عفو و صفح محو نگردد و از خود کامی که مورد تقصیرات نسبت بآن و دودمان والاشده
بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون شاه بانجناب آورد نقوش است از ناصیه حال او ظهور
داشت درگذرانیده شد و آنکه اسباب رفته گو که الحق نمودن شاهزاده مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین
آستان دولت نشان از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و علا است چگونه ورود این منتسبان خاج
بانجناب آنچنان بتصور نمود آید و آنکه بمقتضای محبت بگانگی تفصیل فتوحات قلم پذیرفامه استحاد شده بود
آنرا از نتایج حسن نیت آن والانژاد شمرده خوشوقت گردیدیم و آنکه مصحوب ملا تاسینی نگاشته کلک
محبت بود که فرزند عزیز موجب خرسندی خواهشی چند که نه در خور او باشد نموده است دل نگرانی
دارد که مبادا غبار ملال بر دامن محبت نشسته باشد و در استعذار آن بتفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از
ورود در اثنای راه بآب فرو رفت مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این تاسف دلشاد
ورود الواط قرابت قدیم باضعاف الطاف محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض
چیزی هم بود غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه می باشد خصوصاً
آن والاد گاه اگر با پدران مجازی نیز بمعنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که خواهد
پدری همت او بوده در نگهبانی این سررشته گامپوی نماید همان جلایل عهود و شرائف
مواثیق که بذریعه ایلچیان کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منقش
است و در رسم اسلام و آئین گرامی از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی نامه حقیقت گزینان
مفوت نمش را عشر عشیر آن وافی و کافی است تا آنکه مرقوم بود که یعنی یورشها آبدن احمد علی
آنالیق موقوف است بوضوح هویت حقیقت پدرود کردن او جهان گذران را بسمع شریف رسیده
باشد که بعد از رحلت این امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمقبل قدسی رسیدی با
اسرار مصادقت بغوامض موافقت از زبان است گوی او معلوم آن والا گوهر شد بر اراده
که مکنون ضمیر صفا پذیرش باشد از مکامن قوه بفعل آورند و سرگونه معاونتی که لازم نشأ دوستی
است و بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نماید که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد الحمد لله که از عنفوان
جلوس مهر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه عاشره است از قران ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال بلند
ایام بهار اجلال است همگی همت عالی سماس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض جهة منظور تمدی

همواره در استیام فنا نظام جهانیان کوشند و از سیاست این کردار سعادت پیرا تو مملکت وسیع بندستان
بپذیرین فرمان روایان والاشکوه انقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار ما در آمده
و البقات انام که در جبال منزلفه و قلاع حصینه و کهال مسکن تارک استکبار و استحبار بر زمین اطاعت
نیاورده راه مخالفت میسپرند بمقتضای درستی نیت و استقامت و ارادت مسلوک میدارند و
طایفه ناس را یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان دلآویز
از تاریخ درستی نیت و راستی گفتار در دست اعمال بایجا کشیدند اگر پذیرفتی از نعم الهی بیابند
ایزد ستایش دارد و دادار تقدیم رسانیده بزم تهمتی راستادی آموده میگرداند بر مرآت
ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدس است مخفی و محتجب نماند که در نیولاکه ورود موکب والا
بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار انجامید و بود اما تسخیر
ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و
استحسان بیهمیم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان دلشخوار پسندیده
رفته بود نیز مرکوز ناطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار مسامع قدسیه میرسید بتائیدات
سماوی بهادران بزدلیش و غازیان تهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه
تصرف درآورده اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق ایشان
محض خیر بود با ایشان وجوه مفتوح شد و خود هم دران سرزمین نخجسته آئین که از عطیات
مخصوصه الهی بود شکر خدا بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آنحضرت
سرای مانوس طبعی بود تا اقصای کوهستان کشمیر و متبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان
صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال و تراکم
ریوه و مغاک بحدی ست که انگار آسمان سیر و او هام بلندی پیمای عبور از انظر تهاتا بلکه دشوار
پدید اند جریده بعرصه دلنشین کابل رسیده شد و نیز مکنون خاطر حق پرست آن بود که حاکم تهته را که
طرقی مملکت و زافزون بر ساحل دریای شور است و برزیده دستان آن مرز بوم راه معدلت
نی سپرد نخستین تصائح همایون افزا فرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی بخت
بوش تصحیح بنیوشان مداشته باشد آن ولایت که مملکتی است وسیع و ولایتی است آبادان

وناداني باشد چرا از بلال عفو و صفح محو نگردد و از خود کامی که مورد تقصیرات نسبت بآن و دودمان والاشده
بکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون شاه بانیجانب آورد نقوش مسامحت از صفحه خیال او ظهور
داشت در گذرانیده شد و آنکه اسیاه رفته بود که التجا بمودون شاهنخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین
آستان دولت نشان از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و اعتلا است چگونه ورود این منتسبان حضرت
بانیجانب آنچنان بتصور نمی آید و آنکه بمقتضای محبت بگانگی تحصیل فتوحات قلم پذیرفته است تحریر
آنرا از تاریخ حسن نیت آن والانژاد شمرده خوشوقت گشتیم و آنکه تصحیح مجمل لاتاسینی نگاشته کلک
محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که در خور او باشد نموده است دل نگرانی
دارد که مبادا بلال بر دامن محبت نشسته باشد و در استعفا از آن تفصیلی رفته بود قاصد بیشتر از
ورود در اثنای راه بآب فرو رفت مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این تاسف دلتنگ
و در ربط قرابت قدیم باضعاف محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض
چیزی هم بود غبار ملال بر دامن صفا و وفت نشنید فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه می باشد خصوصا
آن والاد دستگاه اگر با پدران مجازی نیز بمعنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که تقاضای
پدر و حمیت او بوده در نگهبانی این سررشته گاهی نماید جان جلایل عهود و شرائط
مواثیقی که بذریعه ایلچیان کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منقش
است و در رسم اسلام و آئین گرامی از برای ابقای ارکان دوستی بگجهتی خامه حقیقت گزینان
فتیت نمش را عشر عشیر آن وافی و کافی است تا نامه قوم هود که بعضی پور شها باشد احمد علی
آنالیق معروف است بوضوح هویت حقیقت پدر و دگردن او جهان گذران را بالسمع شریف رسیده
باشد که بعد از رفت این امر ناگزیر پیش آید نگذاشتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی با
اسرار مصادقت بغوامض موافقت از زبان است گوی او معلوم آن والا گوهر شده باراده
که مکنون ضمیر جهان بلند غرض باشد از مکامن قوه بفعل آورند و هر گونه معاونتی که لازم نثار دوستی
است و بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که دران سعای مشکوره لوامع ظهور دهد الحمد لله که از غنوان
جلوس همایون فرمانروائی تا حال که سنه جاشره است از قران ثانی و اوائل انکشاف جبهه اقبال بیدار
ابتسام بهار اجلال است همگی همت حق شناس این نیازمند درگاه الهی است که اغراض جمیع منعوتان

همواره در استتمام و انتظام جهانیان کوشد و از سیامن این کردار سعادت پرتو مملکت و سیع بدستان
پذیرین فرمان روایان والاشکوه انقسام یافته بود و حیطه تصرف و احاطه اقتدار ما در آمده
و البته آنام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و محال مشکله تارک استکبار و استعبار بر زمین اطاعت
نیاورده راه مخالفت میسپرند بمقتضای دستی نیت او ارادت وارادت سلوک میدارند و
طوایف ناس را یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدید ارشد چون سخنان دلاویز
از تاثیر دستی نیت درستی گفتار و حسن اعمال با اینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی نیابت
ایزد و ستایش داور داد تقدیم رسانیده بزم تلمیحی راستادی آموده میگرداند بس بر مرآت
ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدس است مخفی و محتجب نماند که در ینولا که در رود و موکب والا
بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار ایشد و دو بود اما تتمیم
ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگاردران سرزمین که در استحکام و
استحسان بهیم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان دشخوار پسند است
رفته بود نیز مزکوز باطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار بسامع قدسیه میرسید تا بیدات
سجادی بهادران نبرد پیش و غازیان تهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه
تصرف در آورده اگر به حکام آنجا در جنگ و جدال آن قصبه یکدیگر اندازند اما چون نیت حق ساعی
محض خیر بود باسن وجوه مفتوح شد و خود هم دران سرزمین خجسته آئین که از عطیات
سجده الهی بود شکر خدا بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آنحضرت
برای مانوس طبعی بود تا اقتضای کوهستان کشمیر و نبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان
صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال و تراکم
ریوه و مغاک بحدی ست که انگار آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای عبور از انظر قهما بلکه دشوار
دیده اند جریده بعرصه دلنشین کابل رسیده شد و نیز مکنون خاطر حق پرست آن بود که حاکم مهند را که
ملکی مملکت و زافزون بر ساحل دریای شورست و بر زیردستان آن مرز بوم راه معدلت
نی سپرد بنخستین نصایح بهیئت افزا فرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از تا مساعدی بخت
هوش نصیحت نیوشش ندا شته باشد آن ولایت را که مملکتی است وسیع و ولایتی است آباد ان

مولانا حسینی رسید که باعث بلای استلاد گذشت موجب مزید تاسف گشت بنابر آن بعضی سخنان
محبت افزا مشتمل آله الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان
والا آست گفته فرستاده شد تا بمصقل حقیقت جلیه نور گرداند و هم مشین ربط عهود و مواثیق
که بوسایل رسل و رسائل تصدیق و تحقیق یافته بود گردد از جلایل آثار محبت و یگانگی آنکه بموجب
مژدهای مسرت افزا حدیقه طبع را طراوت بخشند **بعبد الله خان اوزبک بجواب نامه**
ازدیاد اتحاد مرقوم شد رابطه خلت و صفا واسطه محبت و ولا یعنی کلام صداقت پیام
موالات التیام که در مطاوی رقیمه کریمه و فحاوی منیفه انیقه عالی مرتبت معالی منقبت سلطنت
و ابهت پناه عزت و شوکت دستگاه فارس میدان شهامت و ایالت مرآتی مدارج نصفت و عدالت
نقاده و دودمان غزو علا عضاوه خاندان مجد و اعتلا طرح شعشعه بوارق الهی تجلی انوار اشراق
اکاهی شید ارکان شجاعت و حشمت موسس مبانی سیادت و عظمت مسند نشین محفل غزو اقبال
صدر آرای بارگاه جاه و جلال الفائز من بادی الفطنة بمعانی العلم المختص بمبادی الامور بجلایل
النعم **قطعه** گویه افزای نگین فتح عبد الله خان + انکه تعیش برده از آئینه امید رنگ
اشوب او را بمیدان هنر کار شیر + او بهم او را بدریای وغا کام نهنگ + لاالی کان مجبته
مشیدة بالدوام و دعائم دولته مؤسسة بحسن الانتظام مندرج و منضم بود و نسبت قرابت و محبت
سابقه را تاکیدی و وثیقتی و قواعد صداقت صمیمی المهتدی رفته بود بلطف بیدست مورث
صفای خاطر و مثمر انجلای ظاهر و باطن شد سبحانی تکمیلی و یگانگی استحکام پذیرفت قوام
و بستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر صفا گستر که ازاره آفات عالم قدس
و الهام است و عالم انس الطباع می پذیرد مخفی و مکتسب نماند که از ابتدای جلوس همایون بر اورنگ جهانبانی
و اقبال کردون توامان است بمساعدت توفیق ازلی و مجاهدت تمام بتایید سبحانی
در حفظ حوزه پرست خیان جلوه نمای راه و کوشش که مقصود از سلطنت و فرمان روائی و مهمت
و کشورگشائی تقدیم مراسم شبانی و انتظام لوازم پاسبانی است در جمع مال و مسالک رعایا
و مخطوط نفسانی و مستلذات جسمانی فرو نگذاشته همواره بقیه سلوک و مسلوک لایق این بیانمند
درگاه الهی است که با دوست بجان خویش و بیگانه بغیر از مدارات و ملوسات و ملاطفت و

ومناسبات امری دیگر بنوده و همواره خاطر بر تفقد احوال و آسودگی اوضاع عموم خلایق و
جمهور انام مصروف است و عنان توجه باطن بدین معتقد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و
علا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون
بسیاحان کوه و دها موان سیاحت اعظم و مهما و انگ عالم اختصاص کرده اند دور از خاطر بدریای
محیط اقبال دارد مقتضای هوا و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت عبارت از رعایت ملهوفان و حمایت
مظلومان امری دیگر مخطور نگشته و این نیت که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت اقبال
بلزم استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف گشته فتح و نصرت بطریق استعجال
اقبال نمود هر گاه که شیمه قویمه و سجیه مرضیه با ماسار عباد الله چنین باشد بآن سلطنت و بگاه که
عمدة تائید یافتگان درگاه کبریائی الهی اند و معهذا روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت
فیمابین متحقق و متمکن است و قرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحقه شده باشد بر هوشمندان حق
شناس ظاهر است که یکی از بین روابط در ایام محبت و ولا کائنیست لطیف که ایمنیه داعی جمع شده
باشد غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود پیداست که بمیامن این
موافقت و موالات بوسیله انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان
خواهد شد ایامی که در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود به چند در نظر عقل
و بین سخن دران باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض ازان وادی
و درنگ تطویل کلام در انمقام ناملایم پنداشته باین قطعه که از اجله اکابر دین منقول است اکتفا
نمود قطعه قیل ان الاله قد ولد به + قیل آن الرسول قد کهنا + ما نجا الله والرسول معا + من لسان
الوری فکیف انا + الحمد لله والمنة که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعه نیر
سلطنت معادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده
لاجرم بوجب ادراک مدارج تقوا مان ارتقای مدارج سلطنت همایون اعتلای اعلام دولت و
روز افزون کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات
خویش راسخ دم و ثابت قدم دارد و چون جوامع همم سلاطین عدالت گستر که صدای آن اکناف و اطراف
اندراست که کافه خلایق و جمهور آفاقیان در ظل عاطفت و حمایت ایشان بوده در لوائح

انصاف کرین افتاد اهمت که بشارالیه بواسطه خرد[1] سالیها و خود پسندیها از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبتی
منشا چنین امور نالائق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او
باین حد رسد چه اولا بواسطه اغوائی بعضی سکنه[2] مازندران از لوازم اطاعت و مراسم
عبودیت مالک[3] سر پیچیده ثانیا[4] بمودت و ثالثا[5] بان عظمت و دستگاه که قطع نظر از مواد مودت[6] و
قرابت که میان مادر آن رفعت پناه واقع است از روی جلالت و رتبت طرف[7] نسبت خویش[8] شده
فی ادبانه پیش آمد نمیدانم[9] بچه برزگوار خود که چندین حقوق[10] دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان
سلوک نمود که هر تشبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم اتفاقی[11] ربانی و الهام[12] یزدانی بود والحال
چون از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجاء[13] و اعتصام[14] بعروه وثقای[15]
عاطفت مامول و غیر از آنکه تقدمات و ملطفات غرا میثار بخشم امری دیگر مخطور نمیگردد و مامول
از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات[16] اقدام او اغماض نکنید
بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان
هواخواه و عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم نهاد را که مخلص است گفتار و مرید و ثوقت کردار است
و از ابتدای ملازمت[17] ملازم بساط قرب بوده دورنی او را بهیچ نهج تجویز نکرده بودیم برسم
رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت محقق است که رعایات[18] ابوسطه دیگری
بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شما[19] صفات دشمنان همین اسلوب[20] مرعی[21] باشد گویا فیمابین کالمدبوا[22]
خواهد بود و بحمدالله[23] پیش واقعه غفران پناه رضوان[24] دستگاه اسکندرخان انارالله برهانه سیادت
و نجابت[25] نصاب[26] میرسد[27] جهان[28] آگه از اعاظم سادات کبار[29] و اجله اتقیای[30] این دیار[31] است مقرر گردد
بودیم بواسطه بعضی امور دیگر تراخی افتاده بود درینولا برفاقت حکمت پناه مشارالیه فرستادیم
و امتعه[32] چی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمدعلی تعلیخان بموجب تفصیل[33] جریده ارسال
نمودیم باید که مقتضای غرا[34] تهاد[35] دانسته[36] بانجاز اعمال فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل
و رسائل و استحاف تحف سلوک باشد و از فرغانه طلب اشتر و فرستادن کبوتران پرّه
پرداز و آمدن جیب عنقا باز مژدهٔ بال شوق در انتعاش[37] و انبعاث[38] آمده استشمام شمائم تخمتی
و فواخ نمود اگرچه توجه ما طبن باین مشتق[39] پرند که در نظر اولی از لهو و لعب می نماید ولیکن

[1] خرد ... [2] سکنه ... [3] مالک ... [4] ثانیا ... [5] ثالثا ... [6] مودت ... [7] طرف ... [8] خویش ... [9] نمیدانم ... [10] حقوق ... [11] اتفاقی ... [12] الهام ... [13] التجاء ... [14] اعتصام ... [15] وثقای ... [16] زلات ... [17] ملازمت ... [18] رعایات ... [19] شما ... [20] اسلوب ... [21] مرعی ... [22] کالمدبوا ... [23] بحمدالله ... [24] رضوان ... [25] نجابت ... [26] نصاب ... [27] میرسد ... [28] جهان ... [29] کبار ... [30] اتقیای ... [31] دیار ... [32] امتعه ... [33] تفصیل ... [34] غرا ... [35] تهاد ... [36] دانسته ... [37] انتعاش ... [38] انبعاث ... [39] مشتق ...

ولیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آن یادآوری نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب و بندیده هم
و موجب تقرب جسته بندگان خود و گرنه حضرت واهب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که از اشتغال
صوری احیانا با مثال این امور بر کمال [illegible] بعد از جبلتی پیش نیست و بجز بالی و پر ظاهر
اکتفای خاطر حق اندیش نه آمید که همواره بالسال شرائف صحائف محبت و رسائل رسائل
مودت بتحریک سلاسل اخلاص و تاسیس لبانی اختصاص نماید شعر نامه چو حرف اختصاص تمام
کرده شد والسلام والاکرام **جواب** عبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در
استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی و استطلاع کارنامه نگارستان دوستی
و فرزانگی که آراسته نخلبندان بوستان سرای آشنائی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه دل
افروزی و دلکشائی آن والادودمان جنبت خاندان گوهرافزای اصر و اورنگ پرده آرای
چهره دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپهالار
نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار میدان جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامکار
کشورداد گستری نوآئین نامدار جهان دانش پیشه ی قرزند فرخ چراغ خانی و فرازنده چتر
کیانی بود در خوشترین هنگامیکه کوس نوروزی و آوازه جهان افروزی در گسند نیلگون بلند
ساخته و شیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهان تاب که سلطان چهار بالش بام
و مهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام بست سیاه فرخندگی و فرخی بر تارک جرو کل اندخته بود و
باد بهاری روح نباتی دمید کالبد نورستان شهرستان آب و گل مسیده و ابر آذری پای
نور سیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست شوی داده پیرایه خوشدلی و خرمی و سرمایه
دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین یکدلی تازه ارجمندی
یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نگاندیشی که بجامه عنبرین شمامه نگارش
یافته بود و بکلک گوهرین سلک گذارش پذیرفته بجنوح پیوست بسیار مستحسن افتاد و موجب بهجت
و فرحت گردید بر دل دانشمند دیده آسمان پیوند که گنجینه راز خداوندی و آئینه چهره موشمندی
است پوشیده نخواهد بود که این بنیادنهاد کاه بی نیاز در این بهی سال که از نیروی آسمانی
بر تخت کامرانی نشسته همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که این همه جهانگیری

وسیه کاران تیرد درون که ازبرای خواهش جاه وزبردستی وخودپرستی چشم بر کاغذ
دوخته اند وفرمان آسمانی ونامهٔ جاودانی همانا که فرستادهٔ خدا ورسانیده پیغمبر است
ازشاهراه گردانیده برنگ دیگر واهی خواهند مجعول منصوص را تاویلات وتسویلات
موده میخواهند که در فرمانروائی وکارگزاری بکار شاهی همبستند وازین رهگذر
دل دانش پاکزین ناکه همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در هر باب
بسمع همایون میرسد در مطالب علمی وعملی طلب دلائل وبراهین می نماید وهموارهٔ بکشاف
غوامض مسائل دین وتنقیح مقاصد مجتهدین ومستنبطات عقائد سلف ماخذ اقاویل خلف
تفحص میآرد وخلاف وتصفح مواقع اختلاف ومنشاء خلافیکه درین پنهاور سال میان علمای
امت تنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل است مینماید ودر سیاق
احوال گفتگوی این معنی باعث بیرونقی وکساد بازاری نادانان که تلبیس وتزویر در لباس
ارباب دانش درآمد اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود وبموجب پیش آمدن جمعی ازارباب
دانش واعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدفهمی طائفهٔ اولی درروایای خمول بودند میگردد
واین نادان دانانما بموجب فتح سریرت وسوء سیرت خود خیره شده وازطریق برگشته
بعضی مقدمات نالایق راشهرت داده موجب فریداغوای چندین ازامرای بنگاله که
درانتهای ممالک شرقیه هندوستان بتعین بودند وبموجب بدطینتی وکم فطرتی
ارادهٔ طغیان ونمی جوهر دماغ اینها فاسد داشته ومدتی میداز درخانه دور بوده دست
آویزی برای نامدن درخانه ویاغی شدن میخواسته اند میشوند چنانچه این بیعادتان
گاهی نسبت ادعای الوهیت وگاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را
درگرداب بلاء وموج خیز عناد وهوسهای خاص وعام شدند وخاکه مذلت وگرد
خجالت برفرق روزگار خود انداختند بالبوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس
مساحت جناب کبریای الهی را باخس وخاشاک امکان چه نسبت است ودر سراپردهٔ عصمت
بوتهٔ پای بندان عقال هواوهوس چه مناسبت باعث تعجب میشود که درمجالس ارباب دولت که
ازنادرات فهمکان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد ویفهمانند

بعیفه نگو را برای چه اجازت امثال او بمقدار بایش حق تعالی ثابت است که چون همت
مصروف بر تحصیل رضای الهی است انجا
عذب خاطر راه نمیافت چه هرگاه
کم من خلاص نشده
سائر بندهای خدا را ازان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله والمنة که همیشه پیش دید
دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت همایون ما گواه حال بس است
الله تعالی همگنان را در مرضیات خود ثابت دم و راسخ قدم دارد و چون همگی همت سلاطین
عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلایق بوده بنوعی سلوک نمایند که
خلق خدا را از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و لوازم معاش
و خیر خواهی خود فارغ البال باشند بنابر آن محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا
که بدایع و ودایع الهی اند درین سی سال در پاک
زمین هندوستان چندان
کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجها
فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن مدانکونه که بایستی شد چنانچه تخانهای هندوان بکیش خالقا
درویشان خدا اندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت
و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمربندگی بر میان جان بسته و گوشواره فرمانبرداری
در گوش فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر در آمدند و اینهمه مردم گوناگون را با هم پیوند دست
داد و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید داری بدرگاه خداوندگاری نهاده
بوستان آرزوی این مردم را بسر چشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش
نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شورستان بنجستان فرنگ
که در جزائر دریای شور در آمده سر بشورانگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریا نوردان هفت
شور شده سیما از ایران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزاد را بزیر فرمان خود
در آورده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود

که او باش قزلباش خانه زاد عقیدت و اخلاص بیرون آمده والی خود بنای او بی پاکرده اند بسنجا
حق حق بسر کرده فرزند ارشد کامگار زمانی بجانب تعیین فرمایند قطع نظر از انکه از شاهراه
سعت و سلامت انحراف دارند رعایت خاندان بیموت بر دست همت بالازمهمات علی
الخصوص حقوق اخلاص سابقه درمیان باشد و تا خاطر از این رهگذر جمع نشود
بهیچ بجای دیگر نخیزد و احوال سلطان روم عهود و مواثیق جده پدر بزرگوار خود را
کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف والی عراق انداخته بدغات افواج فرستاده اند و
مسموع میشود که والی عراق سلطان علی قلی همدان اوغلی را بجهت طلب کمک بانجانب
فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف
سازیم و اعلام اعلام امداد و اعانت بروجه اتم و احسن بنامیم و در دل چنان می گذرد
که چون آئین یگانگی و یکدلی آن والا دودمان بهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم مودت
از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمنزل سیادت و نقابت پناه سعادت دستگاه میر قوام
استحکام یافته است محتاج نیست چون نزدیک بجایشان رسیده شود آن والا دودمان نیز انجا
از راه دوستی آمده دران سرزمین بدیدار گرامی شاد کام سازند و انگفت و
شنود دلنواز پرده کشای چهره مگانگی گردند امید که سخنان خداداد و رازهای پنهانی
که در دل جاگرفته تکیک گفته شود و انجا از دو بیم خدا پرستی و دل آنوالا دودمان
انداخته باشد شنیده آید خوشا فرخنده جای که این پنج برگزیده خدا فراهم آمده زبان رازگشایند
و سخنان دلنواز باهم بگویند و چون پیش دید سرفراز کرده اند خدا خواهش برآوردن نام بلند و سرفرازی
نمودن بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد امید که ایشان [illegible]
که خداشناسی و خداترسی بیشتر باشد آن دیگری پیروی [illegible]
نمودگذشت نماید الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در [illegible]
اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهند آورد و گاهی [illegible]
نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از انجا که خورد سالیهای خود [illegible]
با این همه ناموافقی همچنان بدگمانیست سزاوار چندین ناشایستگی شده [illegible]

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین

ایران را ستایش و نیایش بگرمائی حدیث جل جلاله و تقدس اسماه بتابه است که اگر جمیع
عقول جداول نوشتم باجنود مرکاتبین علیه هم آیند از عهده حرفی ازان
کتاب بابر تو علی از ان آفتاب توانند برآمد اگرچه در دیده جمیع ذرات مکونات
سرچشمه ایزدی اند که از زبان بزبانی برآمد تشنه لبان مقتبسه زبان بیدای نامیدای
حمد حقیقی را تر زبان و سیراب وهان دارند پس همایون بهتر که کمند اندیشه از کنگره
جلال صمدیت کوتاه است که جانهای پاکان آویخته اوست کوتاه داشته در جلائل نعوت گروه
قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة والسلام در آمد اولا شرائف
حالات ثانیا نبائل عطیات که جمهور انام را از گریوه ضلالت و غوایت بشاهراه عنایت
و هدایت آورده اند بر بنا بر تبیان او انموده و بشرح معانی احوال و مکارم اخلاق
طایفه مقدسه اهلبیت که رازداران سرار کبریا و پرده کشایان سرائر انبیا اند بران
افزوده از فزوده عزت استدعای رحمت تازه باید کرد لیکن چون بدیده انصاف ملاحظه
میکند هر آینه مدارج این مطالب کونی و الهی و معانی این مجامع انفسی و آفاقی را که
مستهلک حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند ظل ممدود کبریای خداوندی و پرتو صفات
علیای ایزدی میباید این شایسته آنست که از این واقعه نیز دست باز داشته نخته چند از مقاصد
متعارفه ارباب دانش و بینش آرد سبب رعیت عالی انتظام سلسله امکانی بان منوط است
در دیباچه اطهار نماید که هر آینه در جمهور روان گزیر روان مسالک دین و سیر اولان
مناهل یقین که ارواح جداول طهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس داشته اند
این ست آویزنیاز مستغنی و مستفیض سعادت خاص گیرد و البته بتعالی و تقدس
گویا بوده مصنوعات نامه گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین شاه ملوح سامی شده
بود در اوسط ایام بهار و ساط اعتدال فصل و زاد استزیدش باطن مهر آگین سرور باد
طرب انگیز شمائل و ریاحین در روانخ یادگار رسیده بود که این گلدسته محبت و دلجویی
رسان و شام گلگونی گشت و نیچه در توقف نسطیر تمای آن حدیقه نشو و نما و ترقی محبت

نشده بود بغایت در موقع خود جلوه استحسان داد فی الواقع ربط معنوی چنان اقتضا
میکرد که این همه دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع نباشد که چگونه مشاغل عظیم و
محاربات قویم با سلاطین هند و سلاطین این بر بوم که ساحان
جداول آسمانی چهار دانگ مملکت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که درمیان چندین رایان خودرای و فرمانروایان
سپه آرای انتظام یافته بود همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه خاطر میشدند
بنیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمده و از کریوه هندو
کوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان از فرمانروایان
زبردست و راجهای والایان بدست و افغانان کوه نشین و کوتاه بین و بلوچان بادیه
پیمای بادیه گرین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمولا و استقلالا در ظل طاعت
و انقیاد درآمدند و در التیام صدع ائتلاف قلوب طبقات انام
شر ائتلاف مساعی مبذول داشته شد بیمن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر
حق گزین میگذرانید بروجه اتم ظهور یافته تا کنون که صوبه پنجاب مستقر رایات
منصوره شد کنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرز زوایای نشاط عزت روزنه
شود درین اثنا مهمی چند سانح شد که اهتمام آنها استخلاص عموم رعایا و کافه
سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از آبادی فیضی بیش بود با وجود غایت
استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور گریوه و مغاک که عبور
مواکب او هام بی ارتکاب مصاعب از انجا صعب تر تواند بود بیاستیاق عروه وثقی
توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین علیهم سلام الله علیهم اجمعین یامین
فتح حکم مرحمت شد عساکر عالیه فرموده شد چند هزار خارا تراش حابک دست منزل بمنزل
این تیر ستمدند و قلع احجار و قطع اشجار بدیطول منجر بتفتیح و توسیع طرق و مسالک
میگردیده باندک فرصتی آن ولایت دلگشای مفتوح نگشته و عموم رعایا از انزعاج
تظلل منزوحند چون آن عنبرسای باد که ممدوح جمیع ارباب سخن پسندست از

عنایات [illegible] سلر پرور دگار بجای آورم
و تا کوبه تمان [illegible] از راه ولایت [illegible] که راهی است در نهایت
صعوبت عبور نمود [illegible] کابل و غزنین محیم [illegible] گراوال شد و تنبیه افغانان
سباع سیرت و قطاع سرشت که در ولایت سوادکوه و تیراه و بنگش سنگ راه
میرودان توران می بودند و تأدیب بلوچان بدنهاد و دیگر عصاة الشیبان بهایم طبیعت
تغالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد روی داد
و اصل در توقف آنکه بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه
عدم انضباط احوال ایران هرج مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی وقوع یافت
در ینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمین بنا دهر آینه
از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورده و در باطن حقیقت تاسیس
مرتبیت که در ینوقت محض پرسیدن [illegible] آئین مودت و فتوت بنا شد درین هنگام
چنان پرسش بظهور پیوست که هرگونه کمک داد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون مهم
فیمابار در میان بود مرزایان آنجا در لوازم معاونت و سعاضدت آن دودمان اعالی
تکاسل و تقاعدی نمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استعلاق عنایت هرگونه
قطعا آثار تلجمتی و بیگانگی بظهور رسانیده اند و باین رفع ماکه موطن صاحبان ما بالغنیم
است توسل شایسته تعدیم رسانیدند محظور حواشی باطن بود که اولا قضایا را بالجمله خود
بسپاریم و مرزایان اگر شاید دولت افزون داشته باشند و از ما [illegible]
ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن صدر نشین بقاء و طهمورث طاهرین [illegible]
افواج قاهره بایشان متفق بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن [illegible]
بجا آورند لیکن این مرزایان از منتسبان خاندان قدسی بودند بی آنکه [illegible]
فرستادن ایوش منظوره و [illegible] کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میدانند
منصرف گشته در [illegible] مستقر مرزا ورود سعادت نمود و موبلتان که پدرین مرز
[illegible] از قندهار رود و با [illegible] یات و مظفر حسین مرزا شمول عواطف در روابط

شیمهٔ کریمهٔ خود نمود و با ارباب اخلاص در آویخت و در دو اصحاب نفاق را بنور مهر خود
رنگ زوال ظلمت باید شناخت و قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام
بتقدیم باید رسانید که بسیار دوستان بجایله سازی دشمنان خود کام از بساط
قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت
پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبهٔ مکاید و سرایر این مردم توجه موفوره
مبذول باید داشت و دولت مستعار این نثار فانیه را بمرضیات خدا معاضد و معاون
باید گردانید و طبقات خلائق را که بدایع ودایع و خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور
داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل حال جمیع ملل و نحل
دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعهٔ
کتب دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب تلون لاحول
در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر زمرهٔ [illegible] والای سلاطین که ظلال بوبیت اند لازم
است که این طراز را از دست ندهند که دادار بیمانند آفرین این گروه عالی را برای انتظام نثار
ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند
آدمی زاده در کارد سنا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگذیند و در [illegible] دین و مذهب
که باقی و مستدام است چگونه تساهل نمایند پس حال [illegible] طایفه از دو شق بیرون نیست یا حق
بجانب اوست و در صورت خود مستوجب [illegible] اگر بر تقدیر اخیر تنبیه نکنند تواند بود که در
اختیار روش خلاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار پیمایی نادانی است محل ترحم و شفقت
است نه جای شورش و سرزنش و در فزائی حوصله در اتمام باید زد که بسا امر [illegible] آن درست
صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشا است [illegible] این [illegible] کریمه دولت
اقتران است که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان را بشتاب و دشمنان را بتامل
نشوند و دشمنان دوست نما را بسعایت کسی فریب نخورند و در پاس قوا [illegible]
باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی است تحمل و بردباری را مصاحب دائمی خود گردانند
اساس دولت پایدار در [illegible] و [illegible] نهاده [illegible] که ارادهٔ خذلان و دولت

حکمت اندوز تجربه کار و خیلجویان نفس ذوفنون کامیاب دوران و لایت بزم افاضت گرم
دارند چه کسانند و برچه کیش اند و از نادره کاران بنزم سرا و صنعتهای غرائب بخش کدام
غازهٔ شهرت بروی دارند و بجهت آنکه برخی از سخنان دل آویز را گذارش نماید
معتمد الخواص ابرهیم بیگ را فرستادیم و فتاحا که از بازرگان جهان نورداست
و باین عتبهٔ اقبال بازگشت و دارد اراده سیر خطا میکند زیاده چه نویسد و السلام

نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه منوره صانها الله
تعالی عن ذمائم الانفس و الافاق الحمد لله وکفی و سلام علی سید المجتبی و
المصطفی و عباده الذین اصطفی یما علی معشر الشرفاء الاتقیاء چون بمکی توجه اشرف اقدس مصروف
برانست که طوائف انام از خواص و عوام و کافهٔ برایا و سایر رعایا که ودایع بدایع حضرت
منعم اند جلت نعماؤه مرفه الحال و منشرح البال بوده در ادای مراسم
عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای
روزگار بحال خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلایق بقدر میسوره بوسیله
جمیله ما از مواید نعم و الفه که بعنایت خدا تقسیم آن مفوض ما شده منظوط و متلذذ باشند سیما ساکنان
آن خیر البلاد و قطنان آن احسن البقاع علی الخصوص مرتبسان حمی آن موقف مقدر
که محل ورود جنود ملایک و غایت مقصد و منتهی صدر نشینان تمکین فیها علی الارائک
شمول فیوض و عواطف ما باشند لهذا بر علی هذا قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه
خلایق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته با درارات و انعامات
از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه
تسع و ثمانین و سمعمایه بعضی بلکخرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده
و دم از عناد زده خاطر عباد الله گشته بنابران بحکمت دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص
از مکاید اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم تا بعنایت خداوند توفیقات
خلق باعاکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شده و روز دیگر که کابل مخیم سرادقات
دولت گشت احمد مذکر تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که

احوال سعود[ت] [ن]مود[ا]نسته در آن بقعه [ا]رعیه مامور[ه]

[ن]ما هنگام طلاقات حقایق احوال وسوانح ایام را می نویسد باشند که هر آینه مزید توجه
[ع]الی خواهد بود والسلام **مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ** پیاس پتیاس بادشاه یونانی که تلگرش مصنون از صدمهٔ زوال است و
سلطنتش مامون از نکبهٔ انتقال فضای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست از قطاع
ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطره ایست از جهان اختراع او مدبری که انتظام
عالم بنظام نی آدم بدستیاری عقل فرزانگان عدالت پیشه دپای مردی عدل شهریاران
بصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته یکدیگر را بالفت محبت وضابطهٔ مودت بلطف
ایتلاف والتیام و دیعهٔ امتزاج و استیناس در فراد کائنات وانواع مکونات انداخته
درود نامحدود و تحیهٔ بارگاه ارواح طیبهٔ مبعوثان انبیا و رسل علیهم الصلوات والسلام
گرسالکان صعوب طرق وهادیان اصعب مسالک اند عموماً وخصوصاً بادو بهر ضمائر ارباب
بصائر که مقتبس از انوار ولایت متجلی از مشکوة حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که
دین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است پیغمبری بر محبت فائق نیست و صحیح امری
چون مودت لائق نی چه مدار صلاح عالم و نظام کون را بر تودد و تالف نهاده اند و هیچ
قوی که آفتاب محبت بر تواند زد جهان جان و عالم روح و روان را از ظلمت شر
می پردازد و فکیف وقتیکه در طبقهٔ سلاطین که صلاح این وظیفه صلاح عالم و عالمیان است متحقق
شود بنابر علیه همگی همت عالی همت مایان بر همه چیز است که روابط محبت و داد و ضوابط
ارتباط و اتحاد میان عباد الله مؤکد و مشید باشد بنابر دستیاری طائفه علیهٔ ملوک که بمزید عنایت
اشرف اختصاص دارد خصوصاً آن سلطنت مآب خلافت نصاب تجلیات معنوی
عن التعریف والتوصیف که تفوق بسطت پادشاهی متحقق است
محبت بآن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق و مؤکد و از نشرقت مقتضیات محبت
جانبی و اتحاد موجبات مودت روحانی تالف صوری و تانس ظاهری است
[ا]نواع علمی و [ا]نواع [ا]رشاد [ا]رشاد [ا]رشاد [ا]رشاد [ا]رشاد

امری که مکلف آن شرف تواند شمرد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فضایل و آداب را در اقطار
قایم مقام مکالمه و نائب مناب مجاوبه میدانند امید که علی الکثرة از انوالی ابواب رسل
و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و طرائف اخبار از طرفین منکشف
و منشرح گردد و چون مقصود نیز واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول
نشاتین دنی و دنیوی عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن است
که نشاء صوری دنیوی در برابر نشاء معنوی اخروی چه قدر تفاوت دارد و عقلاء روزگار
و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیه ظاهر چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله
باقدام میرسانند و خلاصه اعمار و ذریعه اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بچه
طریق صرف میسازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه
مضمحل و منهمک اند امید تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود باحسن
مشاغل و عوائق دنیوی و روابط و علائق ظاهری در وطلب خود کرامت فرموده
باشد بانکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف ما در آورده و مقتضای
عقل در انتظام و التیام این ممالک بهنجی که جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و منشرح
البال باشند سعی باید نمود و توجه بر این باید داشت اما الحمد لله که بر ضای خدا
و شوق ما هو الحق همه مطالب و فاتحه همه مآرب است و چون اکثر ابنای روزگار
اسیر ربقه تقلید اند هر که طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده مینماید بی آنکه تامل
در دلایل و براهین نماید آن کیش را در اصل آن نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق
که علت غائی ایجاد عقل است محروم می ماند بنابر آن در اوقات طبیعیه باد انایان جمیع ادیان
صحیحه داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون بنابر
الحسنه و تغایر لغات در میان است لائق آنکه با رسال این نامه رسمی که آنچه
باحسن عبارت فاطر نشان کنند مسیر و رسانند و بمسمع همایون رسد که
توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب
که نفع آن عام و فائده آن تام باشد و در آن باب لایت بوده باشد در

فرستادیم سخنی چند بالمشافهه بخواهد یافت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات مفتوح دارند
تمام علی من اتبع الهدی در شهر ربیع الاول سنه تسعمائه و نود و نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان نجبت و الاثر شاهزاده مراد

در وقت مرحمت آن نشیمه فرزند ارجمند برخوردار سعادتمند قرة باصره دولت و
اقبال عزة ناصیه عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادت
وحق پسندی صاحب السداد و الرشاد شاهزاده مراد بعواطف روز افزون شاهنشاهی
ومراحم از حد بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند که شکرایزد جهان آرای را که بوزش
دلگشای خاطر خواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند
آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد که از آغاز پرورنک
ای هستی و عنفوان نخست نشینی و معدلت پژوهی مایه شمندان آگاه دل اندیش
ملازمی بخت [illegible] تواند برد که حضرت داور جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای
بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصله روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجددا
از جلائل عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین پورش نسبت باین بنا زند
[illegible] بظهور آمد شکر ان بکدام زبان گفته آید که شرح شمه ازان در وسعت آمادل
نگنجد هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در دایره بیانگنجایش داشته باشد لیکن سمیت
سنجیده و روشیست پسندیده که بزرگان خداوند کی از عطایای الهی بر اخصاص
درگاه جهانخدا بنده دولتخواه بیگانه تا اولا بقدر خود باشکرانه این مواهب والا نمایند
ربانی چراغی در راه تاریک سرگردان بادیه ضلالت افروزد و شاهراه حقیقت و اخلاص
بر عوانسد و از جمله انکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه [illegible] که عین
اسعد اوقات [illegible] بود بر بحکمه کهن بنا [illegible] کمر این
قصبه را [illegible] و نشان میدادند مجمل القضای ربانی و الهام [illegible] بخاطر جهان

افتاده نهضت فرمودیم باوجود آنکه جمیع اولیای دولت امر ضی نبود آنها کتابا و آنرا
والتفات اختصاص داشته رخصت سخن کردن درباره اعلی حاقانی مادامت
که سخن سرایان فراحدان عرض رسانند تا ملایمی هوا و افروزی باران بغرعرض نمایند چون
رهنمای این کارشگرف آمیز دهان آرا بود و مسامع قبول یفتاد و بتاریخ نکورتبه فرمودیم
واز بدایع عجیبه آنکه در همانروز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در
همان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار نامدار قرابت میرزا یوسف خان به بعضی از
اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی نموده مایه فتنه و فساد شد و از غرایب عظیمه آنکه در همان
روز که ما بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور فرمودیم مهم غیبی بر زبان گوهربار ما
داد که از ما بر یافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام
گل بیمغز گفته شده است بیت گلاه خسروی و تاج شاهی ✦ بهر گل کی رسد حاشا
وکلا ✦ رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن گل سرگشته رسیده دانسته شد
که شقاوت ایزدی درین برآمدن آنست که سزای آن بدکار داده شکر خدا بجا آورده شود
درین کار انجام رفت مخلصان را پایه اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص
پدید آمد و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بی راهی آن بدولتان منخذول
العاقبت رسید این چون بزبان ما آورده است که او را از همان لشکر او جمعی در وقت قابو یافته
بجهنم آباد خواهند فرستاد و عزیمت آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شامل شده در
برآمدن نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بزبان مقدس آمد بیت الذی
ست حاسدی منم آنکه طالع من ✦ ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی ✦ مکرر فرمودیم همین
که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سر انجام داده خواهد شد ما در او چون از لولیان است
در اصل اخطائی رفته است که چنین بانامیهای سرسبز نزدیک برآمدن این ستاره اقبال
بعضی از کمان حقیقت کیش که هم ازان گروه بودند دوش آن منخذول الذی را گرفته
بخواری و بیچارگی راندند و از عطیات الهی آنکه چنان بزبان رانده بودیم که از آغاز فساد تا مکوعد
بعض از سه روز و ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند بجا و

رسیده بودیم مهر تور زمان فرو رفتن او بهاویه نیستی است وچون بکشمیر مستقر رایات دولت
گشت آغاز استداد زمستان نمود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیاران توقف واقع
شد درین اثنا بزبان الهام ترجمان میگذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب
هندوستان چون عساکر گردون مآثر از یکلی بگذرد در انوقت برف ماربد تا هندوستانیان که
داخل معسکر اقبال اند و ماربدین برف ندیده اند محفوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت
برودت بآن گرم سیران نرسد چه گفته اند یکلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی
هندوستان بنازم لطف پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند بمازمان که ما بدولت بعد
از یکماه ازین سخن از یکلی گذشتیم که در اثنا راه برف ماربدین گرفت و در انروز و سه روز
برف ماربد و سرمه بینائی اهل غوایت شد هر اسم سپاس خدا را چگونه توانم ادا کرد و بعد از
مرور چندین الطاف الهی بدرجهٔ اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی ملاهور نزول اجلال
واقع شد چون مهمات ایخدود بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که
چون کافهٔ خلایق هندوستان که خوکردهٔ دیدار نور بخش ما بودند مدتی است که محروم اند
برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی زیاده بود بتوفیق ایزدی
متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد که بعد از فراغ جشن
نوروزی اندیشهٔ ممالک کشا از یکمن مطبون بمضمون طهور آید باید که شکرانهٔ این موهب عظمی بجا
آورده در مسرت پیرای خاطر گردد **منشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان**
سپه سالار ولد محمد سرم خان در واقعه راجه بیر بر اعتضاد خلافت
و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورگشائی فیض خاتم شجاعت بختیاری آب گوهر حقیقت
و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکهٔ دشمن کاهی طراز استین
سعادت و اقبال گوهر بیرد دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفهٔ خداوندی مجمع اطوار خداداد
و هواخواهی مقدمهٔ اعلام معارک جهان بهانی تقدمة العیش محافل کامرانی کامگاری
مونس خلوتسرای مخصوص محرم خاص اخلاص سرائر سرور رفیق طریق دارالملک دانائی

حریف ریشخ بیت المعمور لکشائی خلف الصدق اعاظم و اعالی و اشراف
و معالی مطرح انظار عنایت موارد اعطاف قدسی اشرایت قدر
عمده مریدان سعادتنشان یرفادار فرزند برخوردار میرزا
بشمول عواطف سلطانی و فور جلایل مراحم جهانبانی غرافتخار
بداند که در ین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب جزمی آماده ابواب
یعنی گشاده از هر طرف نوفیج و نصرت بگوش الهام پیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی بلشکر
فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سوات بسحور تعیین شده بود رسید باوجودانکه تمام ولایت
مذکور در حوزه تصرف اولیای دولت در آمده بود و افاغنه ملاعنه و خلال جبال مختفی
و متواری بعد ورود لشکر بی ملاحظه حزم و تدبیر بتعاقب میکنند و اکثر ان مخذولان
بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان نوبی میشوند چون امری از پرده غیب ظاهر شدنی بود تمام
اختیار از دست دانایان لشکر رفته و شعاع صعاب بمرور گران بار روان میشوند
و تورک از انتظام می افتند و اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان قدری دست و پا
می کنند مردم هراسیمه شده راه رهبت از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتند و در
اثنار عمده محرمان راز زبده مصاحبان و مسازهما حب فطنت عالی عنوان شال
نقاوه مقربان درگاه خلاصه ودودمان هواخواه انجمن آرای حریم پادشاهی
باریک بین و دقیقه آگاهی همدم و لکشای مجلس خاص محرم خلوت سرای
وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت تخلل بند حدائق خلوص صدق بقیه
طالب عجم ادراه حقیقت طبعش حق جوی عاشق اطراق گدازی
طراز معنی آفرینی پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه
عالم مراحدانی نردکشای خاطر مشکل پسند صیقل نامی
تکمله سازان مرد و قرانجمن سخن پروازان جلیس مجلس
دانشور راهبر که خود را در محبت ما در باخته بود و
فداساخته ما وجود تعلق و نیوم کمال بی تعلقی و شت و با

ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بسیط عالم غیب کشید
او دیم شکسته کو بنوبهاری که بیمه را ناگزیر است اختیار نمود و بنبات اختفا و نقاب عدم
مختفی و محتجب گردید این واقعهٔ جان فرسای و حادثهٔ اندوه افزای عین تخفل سپهر
شاکی منغص بکدورت خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه مراعی گرم روان شاهراه
وفاق و وفاق آنست که در کار قبلهگاه خود جان نثاری و جانسپاری نمایند لیکن چه چاره
آن بود که در خدمات بلند و تردوات ارجمند ایمعنی بظهور رسد از حدوث این
حقیقت مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد اقسام حزن واندوه پیرامون خاطر
مقدس گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ این خمخانه دردآلود است و نبات این گلستان
ملال اندوه عالم سراسر بیثبات نشئه فریب متزلیست پرفراز و نشیب مستی این بزم را دریی
خمار نیست و عاقبت این سرور را در پی کدر بخاری بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی مزم
بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شش بعش او را بچشم صورت میدیدیم و آن عطوفت
و مهربانیها که ما را با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما
ظاهر میشد که بکیش کار ما با خلص و عقیدت رفته ما او را چه قدر منحوا هیم اگرچه بدیدهٔ
بصیرت این منظور شش خاطر انشان ارباب عمی شش است اما چون بعوام کار داریم
این گره در دل ماند بیت که ام دل که ازین واقعه جگر خون نیست ۱۲ دل که ازین حادثه
گر چنین جگر خون نیست ۱۲ این تودهٔ خاک گذشتنی و گذاشتنی است و این
نه سحاب پر گردنی و اپاشتنی پیوندها همه بریدنی است و خسبانیدنی گر همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الا حاضر است و بدایع شمائل آن محاور عالم قدم
بحضور اقدس ظاهر و آشکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شمع سیمائی معلوم که در نظر
دوربین و خرد حقیقت آئین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بضعف بشریت که افتضا
غم و ملال است از پیروی ظاهری آن عدیم المثال ناگزیر تا تمام و تمر عفیفه
باشد این اندک مایه که عبارات در تعبیر و تفسیر آن حال کوتاه است و

نا بعد مدیده بارادهٔ متکفل انتظام کل است خموشیدن به از خروشیدن است و آرمیدن
به از جوشیدن و خصوصت نیز از رضا اقتضای آهی و تسلیم تقدیر از بی سبکاک قدیم و منهج مستقیم
نیست باید که آل رکن السلطنت نیز راه مصاحبت پیش گرفته از اراده خود گذشته با
اراده آلهی سازد و بقیه انفاس نفیسه صرف مرضیات رب تعالی نماید و لحظه فی لحظه فی فکر
حق شناسی و ذکر حق جوئی باشد خود میداند جمعی که از ربقه تقلید سبحات یافته بسر منزل تحقیق
فی می برند در زمانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه با دای وظایف شکر این
عطیه عظمی که از شرب عذب تحقیق بهره وافی دارد اشتغال نموده وجود باجود ما را
غنیمت کهی شمرد و خیال کند که دوران زمان که آن پیشرو قافله فنا محل اقامت ازین بی
عنایتند و آن یار وفادار قدردان محرمان راز بوده است و او دوران وقت خلاصل غمام
خدا میداند اعمال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود و حق سبحانه
تعالی او را در سایه دولت بدیع مانند جوز دایگر و دامادو مادر بارگاه سعادت او کامگار و باجمله
از سبق این بادیه غایه بهجت مدارک و تلافی عمده الملک اجه تود رمل باجود ملاک قوت تلقین
فرمودیم که شاید الیه از روی کمال تدبر و هوشیاری اندکی بهتی غنیمت مرحل نموده آن ملک را
خود بتسخیر در آورده و المنته که خاطر از مهام این جهدود باکل نازع شده انشاء الله تعالی دین روز
دار الخلافه العالیه مخیمه سادات قبا اخواهد شد و بیولا که خاطر اشرف متوجه شده عرضداشت
آن رکن السلطنت سید چون از مطاوی آن تمام ابهامات و مصطفا لخ دار فخاد تی آن بنا بیم عبود یت
و دوفالایح بود فی الجمله عنان خاطر بای نوازش منعطف انور شد انچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل
نوشته بود بوضوح پیوست همه اشرف تحسین و غایه استحسان سید از وفور دانش و کمال شجاعت او
عجب است که خاطر از صوبه گجرات بطریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن باهسن وجوه نماید
و باسرع اوقات تمام فیلان و نفائس آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی
مرکوز خاطر او برآید انکه در باب استصفا حرام گانگا و سند عالی و ان عنایت نشان بنام او و جگانهم
و شاهم خان و غیره بطراز مسولی نوشته بود مدد جه تلافی متلافی گردد و بمناشیر عالیه بطابق استدعا
اغ صدور یافت و تحسین که بمالیکه بحمیت گنگا تعین خواهد نمود فراخور خدمتگاری اصلاح

خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان و جانب بیگ که بنگاه دنبال نموده است اگر ما
می آمد مداوی و اقسب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب شاهان
فیلبانان اعتمادی التماس نموده بمجرد مسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ
ابراهیم بصوبهٔ گجرات استدعا نموده بود حسب آن اقتضاء الملک است که در وقتیکه
ما بدولت و اقبال بدار الخلافت العالیه نزول جلال نماییم بحسب مهمات رسیدران
آن حوالی با مرجوع میشود و از رفتن او لازم نمود آن قدر فائده که از خدمات را
متصل توان ماند نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد اخلاصت
پیوسته مکن شود ایشان را کجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد سابقا دو فرزندان دلبندان
نیستند بود آن علی الخصوص نیست که اگر بسعادت حضور مشرف نباشند یک لحظه از پیش نظر
دور باشند فی الجمله خاطر ما خواهد گرفت و فرزندان او همیشه در پیش نظر ما باشند
خوش باشد و بنا بر مصلحت رعایت نفس ایالت داشته باشد اگر درین زودی معاودت مستقر
خلافت دانیم خوش تر است که فرزندان را بسعادت دستبوسی دریابد و اگر معلوم
شود که بیرون کابل بنگاه بیجا بر شعاع این معنی مترتب است در گجرات
زیاده بر یکجا حضور توان داشت و در آنجا نگاه داشته متوجه خدمات شود **منشور عصمت**
پناه مرتبت شاهی بخانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد
الخلافة القهری برهان السلطنت الغایه عضد الدولة الباهره ذوی الخصائل الرضیه والشمائل
المرضیه قرة عین خوانین رفیع مقدار مبارز الدین خان خانان سپه سالار شمول عواطف
شاهنشاهی و فزونی مراحم ظل الهی متبع و بمنت از بود و الله کور حسن خلق
آغاز خجسته انجام که اواخر بیوت و اوائل بهار است زمان اعتدال کیل و نهار
خاطر فیض مآثر را مسرور و مصنوف سرات تازه و مقصد انواع لطائف فی اندازه می
عرادت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و اعتدال از بهارستان
نشو و نما بکمال میرساند که من بنوروزی بلنطیه عالم آرائی و جهان افروزی
لنبد دولت و اقبال آفتاب عالمتاب فیضه سان مزاج عناصر گیوا لید گشته جنبش

چه جای آنست که بهار اسلسا جنبان شوق آمد طراوت هوا نازگی بخش دلهای ایشان
ذوق شد باد بهاری تهنیت نباتی مقالب حیات نو باد های عالم آب و گل دمیدن
گرفت بوی ای نورسیدگان اگر بهار را از گرد راه شست و شو داده صدای آب هزار
معنی ابدار بگوش هوش آشنایان و رباد دل بینین آسمانیان بازمینیان انظار حرمت و
تربیت بتجدید پدید آمد آبای علوی با مهمات سفلی انتساق و انتظام تازه گرفته جهام آراضی اجرام
سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته بیت ازرش فرمینش میکند ابداع * فواحی نامه
در کارخانه تکوین * زبان سبزه نورسش اتمو معه داران حلقه رزق در یا بزبان جدل
خطاب میکند قطعه زاهد بشگفت گل تو پژمرده مبنوز * شد باد روان تو پای افسرده مبنوز
از تابش آفتاب بسینه کوه * صد چشمه بجوشید و تو افسرده مبنوز * لب برگ درختان
بلکش بغفلت گذران زاویه بتعب و عنا بسان وقت این ترانه موزون بیرون داده
قطعه خوشست که فیضش کل مقصود دهد * از شاخ طرب میوه بهبود دهد * در میوه نگاه
کن که چون اغصانش * حلوای ترا ز آتش بی دود دهد * مشهود و محسوس ارباب
دانش و بینش است که در نیوقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی
مقدسان عالم بالا را با غبار آلودگان خطه خاک چقدر نظر رافت و رحمت زیاده
میگردد و تضرعان درگاه صمدیت را کدام سجده نیازکه در ادای شکر این مواهب گوناگون
قبول افتد و کدام سجده حضوری که در مواقف کبریا بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجده
سر دمبدم باد * که بر موبر تنم در سجده خم باد * در چنین فصل خوش در روزگار آسوده
ایلکخانه سلیمان از روایح عدلت بادشاهانه معطر و مشام جهانیان از فوایح
عدالت خسروانه معنبر است و اسباب خرمی آماده و ابواب بی غمی بر روی
دولت ما کشاده زمانه هر دم مژده فتح بگوش بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی
مهر هر ساعت نامه فرتی بمسامع مجامع جهانیان می افگند ایلچی سلطنت پناه
عمدة الصدر خانی بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس هدایا و اصناف
تحف بنظر شرف گذرانیده ارسال انواع کرمها ان دیوان [illegible]

سلطان حسین مرزائی را نیز همه شباب بیگانگی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهده کبوتران
پری پرواز و آمدورفت ایشان عشقبازان را باعث تسلی خاطر اشرف بلند همت میشد
سیر گل عشقبازان ما و نه بلکه هر فرقه سیر دلان دنیا بازیست که بیش از یک نگه زر
بیعصه بار نمیدهد چون بدور زمانه بیابد رو که این بوقلمون چرخ خواهد بود و قبل از
مرگ طبیعت وضع حیوانی را بیعصه بار بد نکاری ره زن در قالب کبوتر در آورد میداند
که پرواز شان تا کجاست جا ایشان نیست شاید که بر واغلان نمیست در آن این هنر
نسبهای شان در شاخ کبوتران بیشتر از ان پیدا اند که نقیب خان ایشان بطوایف
انام را و اقبل علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلیست عبد الله خان ایشان
و آنجا رود و طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی و غیره بصحوب میر قریش فرستاده
معلوم نیست که در بارا الهی دیگر کبوتران مانده باشند و همه سبلات رسیدند
و توصیف انها از ان دور تر است که حمامه خامه در هوای آن بال و پر کشاید و طاوس
نگارین بان در فضای آن بجلوه در آید **مثنوی** هر پری پیکری بجلوه نازش رات
چون مرغ شوق در پرواز گرم جو بجو مغز بر نایان شده و رین همچو عقل دانایان شده
نوردان آسمان و رین شده چنان خوش پرورش شده همه گرم بلند پروازی شده از
فلک گوی برده در بازی شده نام خان ولی انجنبه از آشیانه هوش طیر اند شل این
کبوتران از کبوترخانه بیچ عشقبازی نه پریده کبوتران نامی و زگار و موای ایران
این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات نمیتوانا کشود اگرچه آن بادغا
بسبب خطابهای شرف صدور دولت خدمت جهور و محبت امیت در
میان اتحصص زمان فوج و انها بنظر رسید بجوش
بیش هم و هر روز یکه کبوتران ندکور نظر تعرف میگذشت و نشاط ملکوت ناظر
از مشاهده آنها منبسط و فرخناک شده بود ان اعتضاد الممالک العظمی و همپایانهای او این
کار بسیار پایه فهمیده بودیم در خلال این خیال توهمی در خاطر پری او من زیرک
مذکور رسیده بزبان بی زبانی التماس گذاشت پیغامهای بیگمه مذایجا ملک

کلک جواهر سلک میشود که جمیع سواران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند

بیت که مقصود است سلیمان بما ♦ چون نداند زبان مرغان را خصوصا آن سرو سهی جوان عمل یعنی پرگار پرکار بی بدل سلامی که دلهای ارباب عشق را بجرخ آورد دل آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکات و بازی آورد میرساند و ابلاغ می نماید که چون قاعده دولت و اقبال مقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تائیدات آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خداشناس و قدرشناس است رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصا از آن عشق اندیش خدا کیش که از عمده مریدان و زبده معتقدان این پادشاه عالم پناه است آنست که بمزاولیا حسن طلبی در باب منتسبان خاندان یکدیگر و سنگ تفرقه در جمعیت قبیله جمیله ما ننداز و که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق خدا در ملازمت حضرت ظل الهی بانظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده مدارک تلافی عمر گذشته خود نمایم دیگر سلاله خاندان لطافت و نقاوه دودمان دولت افق ملاحت و اقبال یعنی پیر صورت بهار هیئت سبز کبی که دختر مواسطه مشهور فی الاکناف و الاطراف المستغنی عن الاوصاف سرو سبز است سلام عشق استلام میرساند و میگوید که بعد از آرزوی بسیار و در اری روزگار بسعادت پیشگاه بوسی مستسعد شده زلیخا وار هوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و آشنای عشائر در ملازمت بوده خدمات شایسته بجا آورده خاطر از تیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری بمعشوقی نام برآورده بود الحمد لله که آخر تعاشی این چنین معشوق فرار گشت چشمداشت از سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصا از آن پیشوای ارباب طلب آنست که سرا را بوت و صبوری پسندیده اجازت هوا و هوس که در مجلس نشاط و امتباط خلل پذیر باشند ندهد همان بهتر که بسوز هجران بسازد و با اختلال احوال وصال ما نپردازد دیگر قمر خیل نامور یعنی کلثم پر اگرچه نام ماورالنهر مایه دارد اما خراسانی نژاد است

دسیر خیل کبوتران معتبر کم پرات اگرچه بنام کبیر است اما سه فرازنلبند پرواز است زبان حال او
باین بیت مترنم است بیت هیچ کبک سبکبار سبک خیزتر ۲ مرغ سبک پر پیر دتیزتر ۲ و سر
نامداران مشعل کلان که در بالا روشنی از شعله کم نیست و بشوق استان بوسی سر گرم است
و آن سیرت مردم یعنی سیه دم گرد و دل عشقبازان است که در پی اوست و آن
معشوقی پرنگار یعنی مادهٔ کنارهٔ دار کز زرهٔ پایش یادار خلخال لیلی مید هد و بخیه
جنون در پای عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رفتار
که با جمالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند بر خی از انها با پرنگار اتفاق دارند
و طایفه با سبز کهی متفق اند با جمله چون هر پری زبان حال کبوتران فارغ بال است
تمام این کهنه سالان نور سیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک
چنان دارند که ما داسیکه ما با نبا ئر و عشائر و تمام قبائل خود در پیرانه سر با بستان ملایک آشیان
که بام دولت و کاخ رفعت ما ست شرف تشریف تا هنرهای خود بنمائیم و شوقهارا در پرواز
نیاریم جمعیت مارا متفرق نسازند و پرو بین مارا بنات النعش نکنند و قبائل کبوتران تمام
استدعای نمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشد دعای مارا بکبوتران حرم که برگرد
کعبه شریفه پرواز دارند نویسند دیگر چون اعتضاد الخلافت امهان نور راه است باید که
در آن باب کمال اهتمام تقدیم ساند که انشاء الله سبحانه در نصورت کبوترهای خوب
با و مرحمت خواهد شد و حصهٔ آن مهمان نواز جوانهای نور سیده عنایت خواهم فرمود
و اگر دران باب تاخیری نماید از انچه آن اعتضاد السلطنت در باب خود خیال کرده باشد
ازان لمحه تا دم رحمت خواهد فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم دوم واقعه
جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی در ایراد او حکمت با بی فطانت ایاب
رحمت نشانان حقیقت اساس و اقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی
و فکار دانی پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز سعادت کلی و سیاهی انیس مجلس
خاص جلیس نهانسرای اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلاله کبار کرام جالینوس الزمان حکیم فتح
بجلائل توجهات ظل الهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که

که در سیوالاکه نهضت هدایات آسمان سای و جولان مواکب بخت همای سیر شکار و گلگشت
ولایت دلپذیر شیر که از عطیات مجدده حضرت صمدیت [illegible] نیازمند درگاه
کبریا شده بود و بغرمیت آنکه در آن گلستان همیشه بهار که [illegible] قدرت خداست
نفسی چند بجمعیت باطن برآورد و صبحی چند چنین نیاز آلود و مطلوب دلی در آن سرمد یگذارد
الفسته بعد که در زمان نوبهاری آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و ریاحین گوناگون مملو و مشحون بود
باشاخزادهای کامگار برخوردار و خلائق عساکر نصرت شعار از راه شواهق جبال که
طیور با وجود بال و پر بمشکل از انجا عبور توانند کرد توجه اشرف تفهیم یافت حکم فرمودیم که
چند هزار سنگتراشان کوه کن تا اشکافان باد فن بکنند و منزل بمنزل پیش پیش میروند
و در تنگنای کوه و کمرها پهنا و رسیاخت قریب بگذار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و وسعت
حال گذشت و دیگر خیل و حشم و سراپردات و خیم از دار الخلافت لاهور تا قریب بجایجا
و شهر بشهر گذاشته بودیم چون بجای طراوت و نشاط از انتداد روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
حضرت و کامرانی خط و افر برداشت عنان بگیران عزیمت براه بنگاله و دنگو معطوف شد
که سایه فلک پایه خود بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود بپردازیم از انجا که باده عیش این میخانه را بجز نابه غم آمیخته اند و بنای بقای
کارخانه بنیه انسانی را آب و گل فنا انگیخته در چنین وقتی بناگاه غریب واقعه جانگاه
روی نموده که همه عیش را منغص نمود و عشرتهارا تلخ گردانید شرحش آنکه مواکب
عالی در حوالی دمتور و باحسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم
شهر [illegible] سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه بعد
و نود و هفت بجسب سر نوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوة حرمان اسرار
زبدة همنفسان حقیقت گذار دقیقه شناس حقایق معانی حاذقه پیرای بهارستان نکته
دانی نکته سنج مجلس انس یاران بزمگاه قدس طالب وام آگاهی محور رضایی بادشاهی بهدر
دل شیفتگان نثار شیدا [illegible] سرمست شاردولت [illegible] مقرون و من
سلطنت و افزون تقرب حضرت السلطانیه حکیم ابو الفتح گیلانی از این دار فانی

هم کمال تعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه اهتمام احوال خود داند که درین سرزمین
عمدهٔ کامل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون [illegible] عرش مقام
مشرف گردد بانواع ملطفات شاهنشاهی و تفقدات بادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و هشتم شوال سنهٔ مذکور بمنزل [illegible] رسیدند

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش

خان ولد شمس الدین محمد خان

هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودی
ترین اوقات و خوشترین ساعات آمده از دولت ملازمت کرا کشیده سعادت است نماید
و بشمول انواع عواطف شاهنشاهی و ورود انواع تفقدات خاقانی گردنها برسید که او متوجه
زیارات حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است اهل و عیال و فرزندان جمع و داران دریای خود
همراه برده است باعث تعجب شد که مثل او بندهٔ ما با اخلاص و مستحق الخدمت چندین حقوق ما را
منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی برضا مندی والده سرنشته
خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات چنین آمی استرضای او کار
نکرده اند و عبادات و خادات را ثمر ثواب ندانسته از او نه طلب بگمار ثواب شده باچنین بی رضا
چه بمخاطر رسانیده است و در میناب چه اندیشه نموده به پندارد نظر تعمق اهل میرود آمده باعث چنین
بیراهه رفتن و بیکارگی راه بیوفائی که در جمیع انام مکروه ترین صفات است گزیدن باشد
بمخاطر صحیح یکی از دو رمیان بارگاه عزت میرسد او کی ارادهٔ این طلب کرده که ما متهم
او بتبدل نفسه موده ایم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامن گیر همت شده
بود باین مخصوص بنیدتا مشقت و اضطرار چندین انتظار این راه دراز منتج خستگی و
متوجات اخروی را آماده شدی چه بمخاطر او میرسید که در [illegible] یا والدین خود
رفته است بسبب آن دنیا و آخرت سر انجام داده و میدهد همانا که مغلوب و اسیر پیش گشته
خیالات باطل بجز راه داده بی مشورت خردمندان خود را بدین تسلط و اهمه مخذول
نموده و کج جمنول میباشد مرتکب چنین امر کبیره عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر با قرب
مجاورت الهی در رسیده بود و تا حصول کردن موهم وقت بیفگذشت خود متوجه

این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و همنشان را همراه می برد و عرضه داشت میکرد و امرا
[illegible] و دامنگیر شده بود و فرصت اندک [illegible] از خدمت علیای شما مأمور و متوجه شدم و اهل و
عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری شما سپرده میگذشتم آمدن من از سفر محال جایگه
من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و سر انجام ولایت
مملکت نمایند هر آینه انشا بخدا که در درگاه ما اعتبار است و خاطر او را آنچه اهم ملتمس او بود قبول میدهد
و اگر از نا شناسی مدارج علیای عاطفت شما نشانی این رای زرین را بخود قرار میداد تا
که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه ما فرستاد و هر دو شتی که چون آرزوی طواف آن
جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده و بارهٔ هر یکی خود التماس
میکرد یا بر آفت کبرائی ما میگذاشت که این نانه زادان را بملازمت فرستادیم بدانچه رای
جهان آرای اقتضا نماید هر کدام را بنوازش حسنه دانی امتیاز بخشند که بر آستان سپهر نشان خواهد
داشت پیه ما پیش آمد و چه در دل گذشت که بهیچ چیز را گذاشت از انجا که خدمات سن
خاندان آنها علی الخصوص چیزی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر از آن
رسد آن هم زمانی نیست اما بیزاری بهیچ وجه نیست و نخواهم که او آوارهٔ دشت غربت گردد
اگر از بنه ایران عنایت و عاطفت ما یکحصه سهم است هیچ بر گزاین اندیشه بخود راه ندهد
و مطمئن خاص و عام می شد اکنون هم هیچ نرفته است بهیچ چیز مقید نشده عزیمت
استلام عتبهٔ عالیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و چیزی را که از فرقت او حالتی
دارد و که بر کس مبادا مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات
بخشد و چنین همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان از جانب سلطان روم فرستاده مبانی
محبت و اتحاد را تکمیل نموده است که فرستاده شود و متعاقب این مسئول و الا
عاطفت بموجب یکی با همراهی همین شخص که این محفل دولت را می بر دلیقین فرمائیم و بهمگی
[illegible] که او ادراک ملاقات نماید بپه خوشحال است که پیش
از رسیدن ایلچی او متوجه استانبوسی گردد و [illegible] حضرت شاهنشاهی
[illegible] ممالک محروسه و منتظریان مهمات [illegible]

این منشور الادب ظل الهی دستور العمل کارگاهی صنایع عاطفت حلل ابدی معدن
رافت شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارگاه سعادت دکور پردازان
از فرزندان اقبال مند و خویشان اخلاص منش و اولیای عالی قدر و سایر صنعتیاران
عاملان و توامان این درگه شریف عمل نموده در آنچه مدار و قاعده کارهاست
فرمان پذیر شمرند و بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
خدا را جویان باشند و نیازمند درگاه الهی بوده خود را و غیر را منظور نداشته سعی
در آن کار کنند و آنچه خلقت دوست دارند کنند که آحاد نوع بشر را پریشان صحبت اگر
و پیوسته با عالم نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است و اجمالا باید بود
تو طه در میانه روی کار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت کنند
نه وحدت و هر بزرگ کاری را چنین اساس نهند و شناسند که
کند و در هیچ کاری خلق را بنا شد مطالعه کتاب باصفوت و صفا مثل کتاب علم
اخلاق که تالیف حاتی است علامه جمیع علوم است چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات
احیاء علوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم و کلیله دمنه تصفح کنند تا از غایات
مراتب بیداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خداع از جای نروند که بهتر عیار است
الهی در نشأتین متعلق سر انجام مهام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را
منظور نداشته بکشاده پیشانی تقدیم رساند و بفقیران و مسکینان تخصیص کوشیده
و مجردان که در خروج و دخول سبته زبان بخواهش نمیکشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت
کبار تشنگان خدا جوی که شیوه التماس همت نمایند و تقصیر و زلات و جرائم مردم را بمیزان
عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارد و باین میزان آن را بسیار
هر یکی نماید و بدل دقیقه شناس دریابد که در این گروه کدام تن
و کدام گناه کدام سیئه و زبان آور و دلی و سزای او دلی
خرد او خرد سیار است و بسا آمیزه عاطفی کرانی است و ستمدران را بصحبت
او بدست و بی برقعات

باز میدارند از کلمه الحق سمت لو زدن و بسیار بسوگند
خود را بدروغگوئی متهم داشتن است و مخاطبه
دادن عادت نکند که شیوه اطلاق است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی
و ایشان استمهال نماید که سال بسال محصول و مقابلات افزون می شده باشد
و چنان آسان گیرند که بین قابل ز[illegible] آمادان شود پس ازان در افزایش جنس کامل
کوشش [illegible] و مسعور العمل عامل اگر بداند [illegible] پیش نهاد خاطر حق بین خود سازد
و [illegible] رعایا [illegible] افزوده [illegible] رسد و از قرار گاه هیچ اسم و رسم برنگردند
و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در
کار با عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانا ترسی از خود ننمایند و اگر نیابند هم مشورت
[illegible] که بیابد رسد که از نادانی راه می یابند چنانچه بقطعه گاه باشد پذیرد
شمند + و بنیاید دست تدبیری که باشد که لودک نادان + بغلط صواب نزدیکتر
و نباید که عقل درست و معامله دانا در خدمت بجوانان [illegible] و
به پروردگار کار [illegible] و سالخوردگی ناران [illegible] می مخالفت نمایند و ترا دعای
خدوک شود و از عقل خود دست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و به کاریکه از ملازمان
او شود بفرزندان نفرماید و هرچه از فرزندان شود و خود تکفل آن نشود که اسچه از دیگران
فوت شود تدارک آن توانی نمود و اسچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عفو و خوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی آدمی باشد که آدمی بگناه و بی تقصیر منسبت
گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بعزت آزادگی همت یار کند آدمی باشد که بیک
گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هر گناه او باید گذ[illegible] کاست
نازکترین مهمات سلطنت رعیت پاسبانی و نهیدگی تقلید بمرسانند و در
خدا ترس و دولا و سپار و نیک و بد آن را از آنها پرسد و سواره نزگیرا
باشد که بگوشهای و سرداری عبارت پاسبانی و بکمیش و دین خلوت خدا مسعود
نشود که خزینه در کار دنیا که فانیذیر است زیان خود نگذارند در معامله دین که پاینده

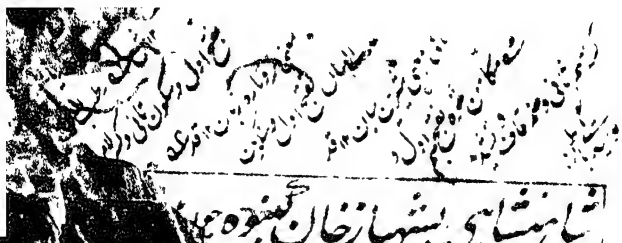

شاهنشاهی بشهباز خان گنبوه

آئین این نیازمند درگاه کبریای بی نیاز از ابتدای

اطلاع الهیست که جمیع سکنه سماوات و ارض خلائق و بر ما وقایع و حوادث ازلی و مقارعات

ذوی العقول بحساب کبر مایه و ظ

زوال بعزت و استقامت

که روز بروز صورت این معنی از امکان

که نقد معاملات ایشان بر محک قبول شرف رسیده در جمیع اطراف اقطار ممالک محروسه

بر شاهراه اعتدال سلوک نموده و داد داد گستری میدهند و مساعی خدمات پسندیده منظور

نظرات تربیت و ترقی گردیده بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقاء و علو می نمایند و چون شعف

عبودیت و خدمتگاری نسبت بالتجاهی و جانثاری عمدة الملک کرا السلطنة العلیه

مؤید الدولة البهیة مستشار اعلیة الخاقانیة مقرب الحضرت السلطانیة و افتخار اقران الاعتماد

مورد العنایة و الاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاحمان بساط اقدس و بر ورده

خاص الخاص است از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که مدار تفویض فرمودیم بموقع

که مرضی خاطر ارفع و اشرف بوده بتقدیم میرسانیده از محض راستی و درستی سعادتمندی

مستازاست در تیولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم و مقرر فرمودیم که حکومت و

اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کار و بار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک

از مهام خالصات مهمات جاگیرداران و متصدیان تمام و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک

مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار و زراعت

مواضع و مزارع و محافظت پیاهیان در مرمت شک

قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظا

منکران هر مهمی جمیله بوجه اکمل

نماید و چنان کند که خلوفه

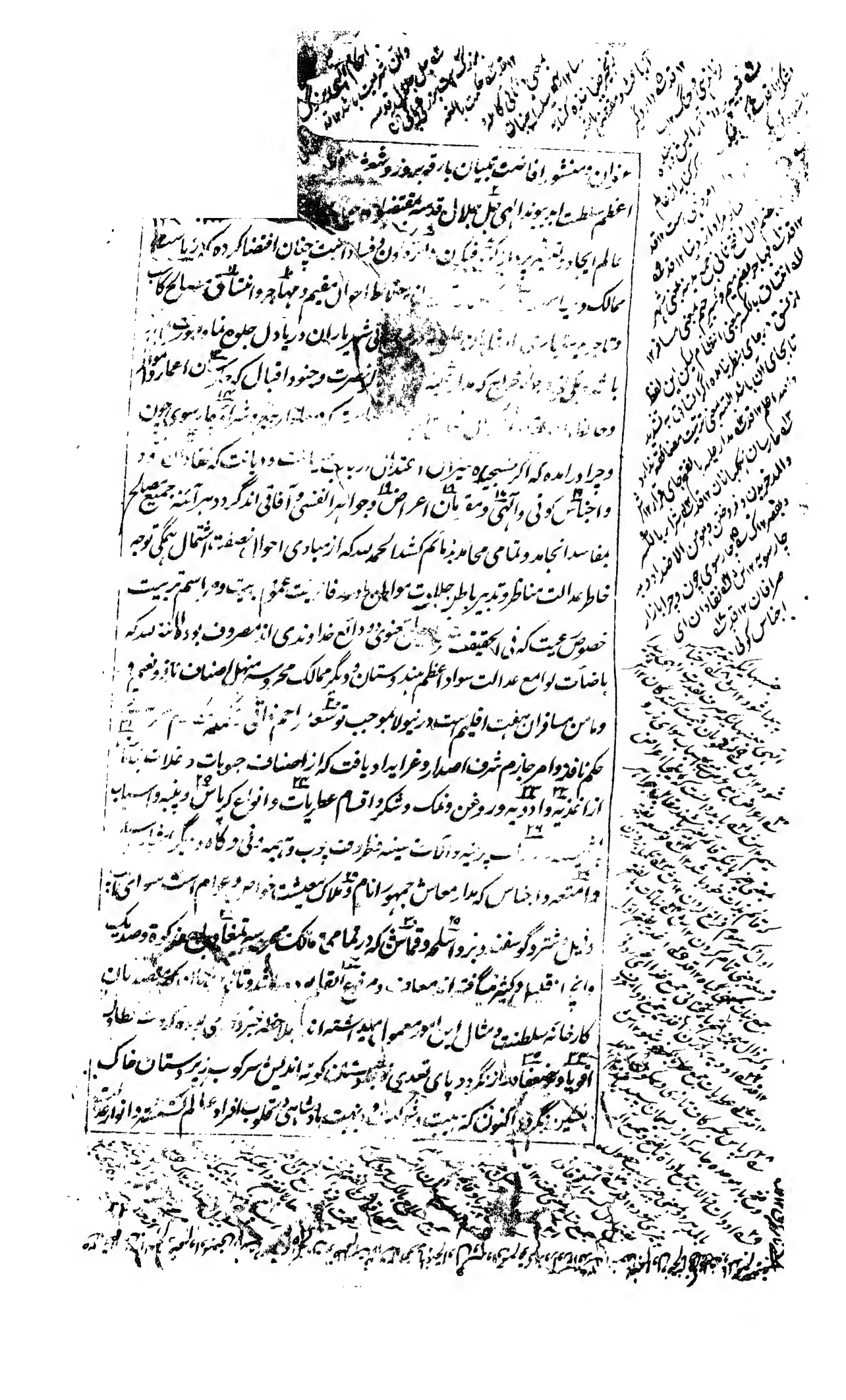

فرمان
حضرت شاهنشاهی به راجی علی خان
امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه دولتمند دوران غوروعلا عضدة خاندان
مجد و اعتلا زبدة مخلصان شعاع کیشرو خان محتشم اصهبان لیش هور الطاف بادشاهی
مصدر آلاف خیرخواهی و افر الصدق راسخ الایمان
الطاف بادشاهی افزاید بدانکه محمد و ایمنت
کریما مرقوم جنابت سلطنت گرانیست قوی عنایات سبحانی این چنین فتحی عظیم و نصرتی
از مکنمن بطون بامن ظهور رسید و چون وابط اخلاص و ضوابط اختصاص
بدرگاه معلی ثابت و راسخ بوده و موجب مزید آبروی و افزایش عزت او اولاد و نظایر و قرین
شاهی پیش جهانیان شده و بکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی درحق مهمات کل
دکن بنظام تمام حکام انجا بآن مصدر خیرخواهی بازگشت محسن آنکه قدر این عنایت کبری
و تفکرین عطیه بظهور دانسته بمحسنی دارد در امتثال اوامر و احکام جهانمطاعه کمال سعی و اهتمام
نماید که در آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و لایق همیشه ازان مظهر خیر و نیکی
خدمات پسندیده که لایق خیرخواهان دولت کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور
آمده و همین مرقوم ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است و دائم احوال آنسعادت
اعتلا

آ

باشد کتابیدات الهی و فتوحات سنا تبانی که بقوش اصیبه اقبال و بقرنه راسخه اسداد الهی
اطاعت حضرت مادیاچه از دیاد سعادت عالمیان و دولت ابدیان بود و اهمال
و انحراف از قبله گاه عتبه باحسان شقاوت ابدی و دلیل ضلال سرمدی اصحاب فلک و ملل
عالمیان بوده است که ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع است از قرن
ثانی و اول بهار سلطنت و نوروز عال باتبال بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته
و سان وجه مطوف ساخته ایم فتح و اقبال ملازم رکاب عساکر اجلال و سعادت توجود افضال بوده
و درین مرتبه بهضت رایات عالیات کنجاب اتفاق افتاده بود یا بجهت تصفیه کابل
و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه و سرکوبی افاغنه و تادیب بلوچان صوبه قندهار بود تائیدات غیبی
هر اراده که در ضمایر الهام و خواطر ما که مرآت جهان نمای ضمیر است صورت بسته بود خورشید
ازان در عالم ظهور آمد اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز بمکنون خاطر اشرف بود
اما چون عظمت و شوکت دولت عباس که ذمامدار ای ایران است رابطه یکجهتی سابق
را منظور داشته ایلچیان کاردان [illegible] گرامی بدرگاه معلی فرستاده
اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت بر کونه استعانت کرده بود از قدیم ایام آباد و اسلاف
او مبدا بر ظهور دولت خود را از حمایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند چنانچه استخلاص
امرای روم و استقلال و سائی آن مرز و بوم بامتداد ای عهد بزرگ شاه اسمعیل
و خروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر است و روابط حضرت جنت
آشیانی با شاه مبرور مغفور معلوم همگنان در نیولاکه اشارا کار پیش آمن باشد فتوت
پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره را از عبور آن نواحی ممنوع فرمودیم و قلعه
را بمرزبانی که از منتسبان آن دودمان اند سلم داشتیم و چنین که از صفحات ان بادشاهی
تا حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف ما قدس بود بعد از فتح آن حوالی دست بسجود
شکر گذاری پروردگار برآن سریر نهادیم که از عطیات مجرده الهی بود بجا آوردیم با وجود
جبال مرتفعه متصاعده و اشجار عظیمه متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود عساکر
منصوره از انجای مجوا [illegible]

از امور احتیاج بامداد و کمک شود حقیقت حال مشیر صا[دق]
کر سفارش آن بدیع مخلصان بحضور اشرف فرمودیم که آنمخلص صا[دق]
ثابت قدمان شاهراه اخلاص و انسته در [همه] باب انواع امداد و اعانت نماید در [این] بارگاه بنام
که بنسبت آنعمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و [شفاعت]
دیگران بساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص صا[دق]
اندیشه بخود راه ندهد و قرب خود از شاهزاده جوان بخت از تقدم دولت روز افزون
خود دانسته و در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشی خاطر و مسرور حال باشد و شمه [از]
[آن] چیزی پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا
ایشان هست از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت و مقصود و مدعا نیست اندر
دولتمندی که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود را منظور داشته و در تاسیس مبانی
اخلاص و عقیدت سعی بلیغ نموده تا موسم و حال خود را مانند حباب از غرقاب تفرقه
گردد و آن عقیدت پناه خود را از مخلصان قدیم و هواخواهان مستقیم الاخلاص ست و انگه در [آن] مرز
اعضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الملاء ابراهیم رکن السلطنت
مبارز الدین اعظم خان بدانچه رود رفته بود و لازم خدمت از ان خیر اندیش موجود نیاید نواخت
بعضی امور که محتاج شرح نیست بود نه آنکه ذره اخلاص آن راسخ الاخلاص مقرر ی رفته باشد
و لهذا دیباره انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم
شاهنشاهی آنکه امارت پناه عمدة الملک مستشار الدولة مؤمن السلطنت قدوة مقربان
زبدة محرمان را سرخیر مقتدای ارباب علم و حکم مظهر فضل الهی و فیض نامتناهی
و معنوی ناظم مآثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابو الفضل کر [ر] [ا] [ل] [ل] [ه] [ف] [ا] [ض] [ل] [ه]
نسبت قرابت فرمودیم تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوت مخلصان بارگاه و سبب [آن] مزید
فسندی نزد مجموع باطن و مطمئن خاطر گردد و سلک کمال ارباب اخلاص منتظم
محرر منشی دیوان ضمیر القلب بتصویر فرموده عنایاتی که در صلاح اندیشی و خطور نکرده
باشد ظاهر نمایم تا موجب امیدواری عالمیان گردد [ا] [ل] [ا] [ن] [ا] [ل] [ا] [ن]

چون مدتی بود که وکلا و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین تبه بخاطر اشرف
نیرسد که بحکام دکن فرامین ستاده شود لیکن ازانجا که عنایت بادشاهی عام است و مخلصان
خیرخواه را بآبهای ارتباط تمام آز اعلاوه عنایت بآن هواخواه حقیقی دانسته چندی از معربا
که بمزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که مدسامان و سرانجام
این جماعت و برزودی روانه نمودن بدرگاه معلی کمال سعی لازم دانند و بمقتضای ظهور الطاف
اظهار مافی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیله افاضت آب معروض درگاه معلی
سازد که ازانجا که کمال عنایت قدسی سرایت دربارهٔ ایدمدن زبدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز
باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب فور عنایت و التفات
که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصهٔ شمشیر مرصع و دور اس اسپ عراقی و دو راموار و یک
قطار شتر نر ولایتی جهت مخلص خیراندیش فرستادیم باید که ازجمیع وجوه بخاطر خود را جمع داشته
توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند و چون همواره
توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طلوع الیف انام سیما طبقهٔ ارباب علم و حکمت مبذول
است مردم حکمت و خداوند آب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم بصیری را که دران حدود اند
چنان کنند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت آب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشار الیه
انجا دارد بنیک وجه انصرام یابد که ازمرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت مناظر
را متوجه حصول امانی و امال خود دانسته امیدوار عنایت گوناگون باشد **فرمان حضرت**
شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر جلوست و ایالت پناه
اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ امامجد انام اسوهٔ مخصوصان درگاه لفاوه
مخلصان خیرخواه بمنظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهمات عمل ایات متوالی مطرح توجهات
متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بحلائل مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم
ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از صدق عقیدت التجا بدرگاه
گیتی پناه ما که ملجا صاحبان نازونعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم است آورده بود که همواره کوس
اخلاص بلند آوازه گردانیده که ولایت دکن با تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف بسعایت

وقت بود الحمد لله آنطور فتحیکه خاطر قدسی میخواست و بخیال[1] دولتی آمد بتوجه اقدس صورت یافت
عمدة[2] المجد عظام راجی علیخان که مکرر آنفرمان عنایت و منشور التفات سرفراز گشته تا بخدمت
مامور شده بود بوسیله ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد بر همونی بخت قدر آن
داند و همیشه حضور اشرف منظور انخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایه دولت
دو جهانی و پیرایه آبروی جاودانی است جهد موفوره نماید و درین هنگام که اندیشه انتظام
بخش[3] جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت بالوه مصروف شد و شاهزاده کامگار رخورد[4]
غرة[5] ناصیه دولت و اقبال قرة[6] بلده عظمت و اجلال درة[7] التاج فیروزمندی واسطة[8]
العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را با آنصوب بنهضت آزاور و دو سعادت
انگاشته بمشورة عقل دوراندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان کوشش کار برد چنانچه
عرایض اخلاص منشا[9] گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی و حقیقت شناسی حزمتین و حصن[10]
حصین ملک ناموس[11] است و برارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالی
گه[12] تسخیر عالم و عالمیان پیش همت والا نهمت[13] دارند از حکام دیار و ولایات[14] امصار[15] جز
اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس متوجه ازدیاد سعادت
آن عزت پناه است خواجه امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است
فرستادیم که تهنیت[16] آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را[17] مجدد[18] خاطر نشان او سازد باید
که بگوش هوش اصغا[19] نماید و انتظام و انتساق[20] آن ولایت از کمال حزمندی و حق پسندی
چنانچه در ملازمت اقدس مانفهمیده است بتقدیم رساند و قوانین[21] مالامال دستوری که در ممالک
محروسه جاری و ساری[22] است رائج گرداند و گرد[23] و گرد[24] شعاران[25] کوتاه بین را که جز نیش[26] پای نبینند
و غیر از افساد و اخلال بکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانهای قدیم و پیش آمدگان
اصحاب اخلاص که بر است گفتاری و درست کرداری مشهور و موصوف باشند کوشش نماید
و در اعتبار ارباب علم و فضل[27] و اعلای[28] اهل دانش و حکمت سعی موفور بکار آورد و دانشمندان
را در مرضیات الهی معمور و بسته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بود و رعایا[29]
در پناه داد و امان مرفه[30] الحال و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت با[31] آن عمدة

[1] دولتی [2] عمدة [3] بخش [4] رخورد [5] غرة [6] قرة [7] درة [8] واسطة [9] منشا [10] حصن [11] ناموس [12] گه [13] نهمت [14] ولایات [15] امصار [16] تهنیت [17] را [18] مجدد [19] اصغا [20] انتساق [21] قوانین [22] ساری [23] گرد [24] گرد [25] شعاران [26] نیش [27] فضل [28] اعلای [29] رعایا [30] مرفه [31] با

مخصصان ... صدور ... یافت بخاطر ... بمقتضای ... مسئول ...
عموم خلایق ... سبب ... قضا جریان ... بعادل ...
... ایام ... بدرگاه ... توفیق ... شود ... لوازم اطاعت برخلاف سوالف ایام
سلوک ننماید چه ازان بهتر که عنقریب بتائید دولت ابد پیوندد با هم اتفاق نموده باعث
فتوحات فرنگستان و سایر بلاد شوند و موجد هزارگونه عنایات گردند و اکروا مطیع
خردسالی و هیچ کونه بیان که بعد مسافت راحصه ... حصیه ... خیال کرده بغفلت گرایند
هر توفیق ربانی و تائیدات آسمانی دراندک فرصتی تمام ملک آنها بآن تربیت کرده تعلق
خواهد گرفت باید که عنایات علی خانی ... انتظام احوال ... احتمال خود داند **فرمان حضرت**
شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز ... که از آغاز ... تا امروز که عوام سعادت
... اقبال و طلایع ... اجلال که ... با او ... نسبت ... تا ... انتظام خلافت بار بعین ... و ... دوران ... یعال ... دولت ... از ... حدیقه فضال ... همگی مقصد همت فلک ... تکمیل ... سعدان ... بحار علم و حکمت بوده و علی الدوام مستکملان ... لا مطالب علیه ... صوت و معنی اند ... حکمت خدایان ... گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر ... عالی بابن فرقه گرامی ... همچنین این گروه ... طالب انسی و وصول بمحفل عالی که
... مفاخر و معالی است ... دریین هنگام که صیت فضائل و کمالات ... افادت انصاف ... الشمائل جامع الکمالات چلبی بیگ ... رسید همانا که
حسن اخلاق ذاتی او ... باطن ... مواطن ... توجه ... طلب او ... یافت مستحسن آنکه ... الطاف ... و ... لیق مکارم شاهنشاهی ... باینصوب ... و ... از حضور فایض السرور ... آمدن
... ارباب استعداد ... نماید و بسعادت ... فتاحای
شیراز ... ارباب ... انجام ... حکم ... شد ...

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضه داشت میرزین بندها ابوالفضل

توجه شاهنشاهی عنایت ایزدی که شامل حال اولیای دولت است دکنیان بی دولت بحال تباه گرفتار رسید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آمدند صاحب من روز خوریازدهم خرداد ماه الهی سوا سنه سی و سوریای و نانا بهای قحط نام طلبیده بودند آمدند اینها نا حال بملازمت شاهنشاه نیامده بودند و برهان را نیز ندیده درحوالی تلنگ و پٹیالی دانتوریا سمجند خلعت داده مستمال گردانیدند روز گوشش قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده مراد شد چون آمدن مرا شنیدند استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر قدری دشوار است و از غلامان جیش در آزا چندی به عادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم نرسید اگر میرزا شاه رخ بر سفند و یک سردار دیگر که بحر تعاقب بر تعاقب شایسته باشد مثل شکاه باز خان نزدیک است که کشایش احمد نگر بمجرد بر آمدن ستاره دنبالیه میشود و جزوی خزینه ناگزیر انچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسان بست اگر از همراهان ولی دو سه سلسله میبافت احتیاجه ایلهم نبود که کارهای این دولت بخطر افتد

همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است شاه‌نشانی و داد گری و دولت فزاوان باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل حقیقت

روان شدن بعزیمت سجود قدمبوسی آستان عرضداشت کرده بود روز سه‌شنبه یک

گروهی از گذشت بر آهو بره سعادت ملازمت شاهزادهٔ والا اقبال دریافت و ازدید و ماند و بود

ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی برازسید یا از عقیدت و اخلاص

بدرگاه مقدس برگویید الله تعالی آن نونهال دولت و اورظل خلیل عاطفت بکمال صوری

و معنوی رساناد بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه وزیر دیگر نگاهداشتند فهمیده خود را

بادستور العمل آبادی ملک نوشته داده قریب لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام

یافته بود تمام را بدیشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب

فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت خدا برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است

لیکن تا تهانه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند

تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده درخواست

دارند و ملک بتقسیم یافته است و هنگام برابر نمودن نشیب و فراز خاصه شاهزادهٔ والا گهر را از تغیر و

تبدل جاگیر خیری کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نوآینده بحال خود اگر خزینه

عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنظر نهارای قلاع نیز درکارند

و سنگه تراشان درین ملک بس کم بهم میرسند ازان هم اگر چندی عنایت شود در جای خود

دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها نفیل درکار بود چون دانستند که حکم مقدس در

باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه نمودند و قرار دادند که ماه عرضداشت میکنم هرگاه که فیلان

برسد بعضی باده فیلان را بار خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که مرزوبی و خوبی بدین دوات سرمایه همه سعادتها

مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید یابد بهمه

بنخت والا اقبال شاهزاده و اینال عرضداشت خیرخواه صادق

ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و بصورت و معنی [illegible]

قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در صید دلها
گذارند و خواهشهای مردم را بشائبهٔ استحسانها چاره گر شوند می شنوند که مردم برخاسته میروند
و آنانکه هستند آزرده اند و عرایض بدرگاه مینویسند و التماس بطلب میرود و بسیار
از معنی حیرت روی آورده از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و کمک را در خلوت طلبیده
بزبان خود دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود از اغماض نظر فرمایند گروهی گروه خلق حاجت
بزرگ منصبان و خدمتگاران نزدیک را بای بند احسان کردن و سرمایهٔ دل بدست
آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد نهان دادن و الا گرنه بعلانیه از خلعت
و اسب و زر و جز آن و الوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ایستاده
کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و اگر کسی حاضر نباشد ملتفات یاد کردن و بمنازل
مردم رفتن و پیشکش بگرفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود
و چیزی را در خور این امور بهنگام فراخی نباید انداخت دولتمندان کار آگاه بیک قاب
طعام چندین نیکو از بام کشیده اند و دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز
داشته باشد باید فرمود که احوال را کملا حظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات بابرسی
در نظر دارند و آن بر بست و روش پیش نهاد همت باشد و همواره نیائشگری
بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحر با واز مجذوبان و درویشان گنج نشین استمداد
نمودن چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از مکیفات گذرانیده انداز خواب اول روز
هم بگذرند یقین مینست که اینها بر خاطر صافی نگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی بی تابانه آنچه
معقول میداند معروض میدارد دوستدار دعا گردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روز
افزون باد شاهزاده عالمیان و انیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل
بزاده خیریت صوری و معنوی خود دولت ظاهری و باطنی آن تو نباوهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد
و از شاداب دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که با وازهٔ هوشیار خرامی و کارسازی
و قدردانی و معدلت دوستی آن بیدار بخت سعادت آمود روزگار عطر آمیز و نشاط
انگیز گردد ظاهر است که گرامی اوقات را صحت فرموده باشند و بر خستگی را بگریزد و بالشت

آن آباد ساخته بخود همان قدر پرداختن شایستگی دارد کتابیکه استحوانی مذهم باشد چنین
از خلاصهٔ اوقات دریاسبانی خلائق گذرد که در معنی آن نیز کار جوینی ساختن لیکن هر کس
چنین آشکار را ز جویندگی نه فهمیده توقع دارد که در شمار روزگار بشنودن داشتهای
هوش افزا از ایشان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانها پیشتر همان باید شنید که
بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاه نامه و ظفر نامه و وقعات بابری و کلیله و منه را
بشنودند نه شنوائی که کلیلهٔ خان آنرا سرمایهٔ خواب دانند برای آنکه سرشته نیک بدست افتد و زبان
درونی و بیرونی چیره دستی نماید و اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را
مقصود انگاشته اندک اندک باد گیرند و مثنوی مولوی معنوی حدیقه و جام جم نیز در محضر
همایون باشد دولت و صحت و بهجت روز افزون باد

ایضاً بشاهزاده دانیال

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت
نگرفت و چون درین سر سال هم نشود بسال دیگر خواهد شد اصل خود آنست که برسم
شکار جریده بجالنا پور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم ببلازمت سعادت اندوزند
دیگیک را قرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتباری نمی شاید و مردم هم دلنهاد
نیشوند تا نگاه حضرت مشع فرموده اند آنست که پی تقریب با نبوه لشکر نیایند اگر تا چندی شکار
کنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل و اگر بهیچوجه
پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکتوبات قدسی خاطر روانه سازند هر چند میدانند
که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد اوست جدا کردن او چه صورت دارد اما
او هم جریده در ده روز گار کرده باز بملازمت میرسد و رشش روز می آمد و میرود بسیار
باشد چهار روز و اگر نه دو روز و اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین
جریده بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر همین نهج
نگاه نمیدانم که کار بکجا کشد شیرخواجه هم ضرور است در نه میرود همچنین میرزا علی بیگ
و دیگر مردم چون وقت گذشت و دیر گذشتن است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد تفصیل
مهمات نگاه باید کرد و باز بتازگی جهان برگشته است براحی خدا باعتی متوجه شده و اخر کار

یا آنی فرمایند صحت و دولت و سعادت روز افزون باد سیزدهم محرم سنه هزار و ده تبریز یار
کمتر کمین تحریر یافت **بولانزاد شاه رخ میرزا بن میرزه سلیمان میرزا فرمانروای**
بدخشان التفات نامه که نام زدایین خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف
ورود یافت چون مضمون مژده صحت و عافیت و بصحت افزود الله تعالی از انچه نباید
ونشاید در حفظ خویش داشته در تمامی سیه شباروزی مصون دارد و همه ملائم و ناملائم
روزگار که زبان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فرصت خوشحالی
گرامت کتاب و عرضداشتی که بدرگاه کیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون رسیده
مستحسن افتاد و مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت آن آمده باشد هرچند آن
ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و شیفتگی آن یار همواره باید نوشت دیگر
اگر من در ارسال نامه مقصر باشم و بکردن و خطا منسوب مقصر نسبم بشیوه کریمی
مجامع معلی بوجه حسن پیشگی و عاطفت و عنایت شاهنشاهی در باب ایشان فزاوون است العاقبة
ما خیر مقتدای هندشناسان چنین مشیر و کاشفان اهل یقین قدوه
پیروان حقیقت گزین زبده رموزدانان دقایق دین عارف کامل
شیخ مبارک بن شیخ خضر بعد عرض خدمت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند
که احوال این مسکین بر بیه بکمال نظام جز و کل کثیر فقیر بحسب و کرم است میدارد چه
مدار اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکر و ست اما از انجاکه مقتضیات بشریت
است اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل
و تامل حقیقی این هم کسی هست که در بارگاه او خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا میکند و چون
اگر از اهوای بد برگزیده رای دانای سرا را حوال نفس و بدن خود چه گوید و چه
تقصیر بهما یهاست بقدر قوت و قدرت استعلاج می نماید و شرح اطوار مینویسد و
در بر قطع نظر از تعاب و آلام و مشاق که فوق الطاقت است تا لی که دارد
بسری که جمع است آنست که در لباس که بحسب تقدیر محسود خواص و عوام شیعه است
فی الظهور نمی آید که من این نثار از دست همت خود امنوده باشد و اگر این مقدر نشود

این بعد از خود میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاسگزاری تردد ی چند واقع شود که مبنا
و مرجع این کس را در تربیت و رعایت بر عوام محبتی باشد و از طعن کوته نظران
که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر نصیحتی
که نیکشد والمی که پیرسد بای حال اگر درین راه بودی شرمنده این نشارع عنصری نبودی
از عالم نفسانی الفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از آنست چه گوید و چه
نالد که از مدد صبح یوم الفتیه تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت است چه بگذ
و تزویر و چه اعلانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست بهم داده کاشانهٔ
این مظلوم را تاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی خود پرستی افاقه ای دست مدهد
سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده دگشاده بود تجرد و تنهی و خیر
اندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از جذایع بدایع نفس آماره
بود مجملا از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصولست کجا داشته
باشد و سراب چندکه در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای عوارض نفس متعین نگذارد
مطعون دیگران میگردد و سه آنه چون مشوب باعراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق
خواهد بود و سرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چندکه در ظواهر شرائع عامیه مندرج
است اثنا تا و نفیا وجود او عدما چه گوید انا لم نکن من اصحاب المال فکیف بیج ای ملک مسالک
طاعت از کجا و بهانه و ناد ستیهای این نفس آماره چه نویسد که تلبیس میخواهد که عیوب خود را خود نبیند
تا دیگران چه رسد و معالجه کجا یاد داشته باشد سبحان الله و تعالیٰ الله و تعالیٰ شانه و اعوذ باالله زیاده چه نویسد و
و تصدیع آنقبله گاهی چه دهد امیدکه توجه عالی بحال این بیچاره دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد
اخری میرسد و باعث مسرت و بهجت میگردد ادام الله تعالی سایهٔ بلند پایهٔ آنقبله گاهی را بر سر مخلصان آنخصوصا
این بندها سالهای بسیار در تحت تصاریف عاطفت و الالتفات فرموده بودند که در بعضی
گله ها نیز مبدء و قبله گاها آنرا آنچنان عادت و عبادت میدانند بنحاطر قاصر میرسد که در بنی نوع
مشفقتر و مهربانتر چنین ذات حق بنی نوع و حق تعارف و حق تعاون و حق مواسات و شفقت و محبت از امثال
لو از مرتبه فوق آنها که از شما کاشف نوع ... و در نظر خطر ...

وتبرهن است تحیف مراتب دیگر را تحمد لله والمنه که این شکسته را بالنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است و بآن نازان یازدهم شهر جمادی الاول سنه نهصد و نود و چهار بتحریر پیوست

بقدوه ایزدپرستان حق گزین شیخ مبارک موقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبلهٔ گاهی مظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شان حضرت والده ماجده مغفوره مبرور ه ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان نور و گلستان نورانیت من سرگردان بیچدان کوی بیخبری را آزرده دل موده بنی از زمانه و جزع و فزع داشته کام روائی نشاط طبیعی عنصری و داشته و شطری از اوقات البصه بتحکام دارد ظاهر است که آن موزدان کارخانهٔ تکوین و ایجاد کرا بدو صحیفه تمیز تا حال و جذانی المطلب بوده بهت راصف درمضیات الهی موده اند کردی ازین تندباد حادثهٔ عظمی بر چهره همت عکسیار انشان ننشسته باشد و بمقتضای بعضی ادانی و خذاهنی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شعب طبیعت و گوشه بیت مانع در بضیعه ی جزع افزائی فرو رفته اند دلاسا داده باشند که عطوفت پدری یاد دارافت برادری است و چون اهل تحقیق الخواص برزخ حقیقت علم الیقین میدانند که این سرای بیوفا که خاک توده مذلت و انبار خانهٔ هوان است گذشتنی و گذاشتنی است و دل بستنی و همت آویختنی نیست کام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خدا آگاهی و ایزدشناسی و آن قبلهٔ صورت و معنی و مجموعهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت زمانی عیار گیر شیمان خیرت افزای بخت بلندان راه بی صبری رفتن قطع نظر از انکه عمر را بعبث صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامه حضیات خدا مصروف داشتن است بآن مسافر عالم قدس نیز میرساند چنانچه محققان ملت و نحلت بیما اکتفا نفرموده تصریح فرموده اند حیف و صد حیف بر آن مسافر قدس منزل را بران سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که تعظیم امر او حضرت و آزار رسیدن یقین است که انحضرت این منتسبان را در دل آزار داشته باشند بالفرض والتقدیر اگر شکیبائی جزع افزائی ایشان را بحال خود گذاشته باشد که این معاطی مخالف

شد ایام دوری و تلافی کابت الام مجوری انضاف آنکه تائیدات سبحانه و امدادات
آسمانی کمال جان سپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیر رسانیده اند مراکا قدرت
آنست که شرح یکی ازان جلائل امور که بعنایت الهی بر منصه ظهور آمده نامه قطعیه
ایست که آمد بردی کار + این کار ساز توآمد و مردان چنین کنند + یا بند دست اگر سنجق خنجر و کمان
بردست و بازوی تو بهزار آفرین کنند + انمیان محاسن تفاقات انکه بعد از تطاول
مقالات اهل مشورت و ارباب کنکش از دوست و دشمن که شاید شطرے ازان
بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم
محرم الحرام بندگان حضرت مدولت و اقبال از بهن آباد الله آباد عنان عزیمت بصوب
صوابت انتمای منعطف فرمودند که باسرع اوقات مدار الخلافت آگره رفته تخفیف اسباب
زیادتی نموده رهم الغار متوجه احمد آباد شده اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده
دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار روزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در
مستقر الخلافت نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر است که عنیه
از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت است
و باوجود چندین هرج و مرج عبار بخاطر اشرف راه یافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت
از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دور بین خود در نیاورده انگاشته جلائل مواهب
حضرت واهب جل شانه گرده بی شائبه تکلف مثل نهایان با عنی خیال فرموده از روی
کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از مواخواهان
بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت بقسم وافی از دلائی و الاتر
این خدیو جهان حفظ خود وافی یافته از اغراض و نیه نفسانیه خود بقدر سنجات
گرآنها هم موجب یک نحو ربطه معنوی که بوسیله جمیله تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات
تحقق و ثابت است از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت
طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم این صحیفه اخلاص در سلک
منسلک گردیده بخط و اذ محفوظ شده

برادران حسنی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بغایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاءه
بود که بیست و سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ صفر که موکب انجم ثوابت
شمل الهی در کوزهٔ گهاثم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چوپهری
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده حکم
عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چنان خم شمالی و فارع البالی
راه یافته بود که بشرح و بسط رهت نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت و
ودشمن مساوات پیدا کرده بود بعد ازان مکرر ابوسیلهٔ عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین
و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و دهور که ازیشان ظاهر شده بود
معروض پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار آفرین و احسنت فرمودند و
بخطاب موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً
و متوافراً و الشکر لله شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسیده که از برای بزرگی نفس پیش
اخوان زمان و داغ شدن اقرانی روزگار همورهٔ عالم که بحسب صورت موفق حالت
داشته باشند چه جای مساهم و مقارن فی جمیع خطابی و اضافهٔ منصبی بحسن الوجوه فایز
طرق صورت بست تکلیف که بعنایت الهی بایسه اوضاع خطابی که منتهای متعای پنجهزاریان حال
دده می بود جمیعه آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت این بر پنجهزاری شدن نزد عقلای
زمان و در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود الی شائبهٔ تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب
خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
مدخلی باشد و سخن همان است که ببدرقهٔ توفیقات الهی مصدر امری شدند که بالفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این
درجات نفس الامریه که در نظر مالغان نامالغ عرفی منتهای جلائل آمال ایشان است هیچ
احتیاج ندارد و بیتامل وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا [illegible]
متعاد و عالی نهاد آن امثال آثاری را که از [illegible]
[illegible] بحجب بود
[illegible] حضرت خاقانی را

معمورای و فولاد دیوانه از سال مایه است و شاید از عجیبه و بلای ایشان شرح آن مذکور شده
باشد قرار یافت رجا بجلائل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره
ناظوره مراد صوری پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام و خلعت احتشام پوشیده در نظر
عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بارلوازم آشنائی برآمده از شدائد مکائد خلاصی
یابند ای هوشمند خبیر و ای ناقد بصیر قطع نظر از خرقت فرقت و کثرت غربت که از مقتضیات
لازمه ذاتیه انکیس است فریاد و صد فریاد از انکه بعضی مطالب عالیه که مکوز خاطر میشود که بی
اعلام آن خاطر هیچوجه اطمینان نیابد و حال آنکه انسداد مسالک اعلام از وجوه متحقق چه از
یکدیگر لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که در حوصله ایماءات سبیانی و اشارات
تبیانی نمیگنجد و چه از عدم استقلالی روزگار کم فرصت و ناتوان بینی و حیرت
زمانه کم همت بعرض نمیتوان رسانید و چه از تکثر مشاغل لایعنی و تواتر هجوم شدائد روحانی
و بدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق بالایدرک کله
لایترک کله بذل مجهود نموده انچه بزعم واهیا ممکن بود بآن اکتفا نموده و شمه را بوسیله عبارات
کلیره مساعدت وقت انچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود در رقوم ساخته مصدع اوقات
گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود و در
نفسهای بادی النظر بانضمام انقسام خاطر که از بگذار این و آن متعرض احوال آن دعی میشود
باعث عبور بی سرود لانه نگردد و هرچند که اعتماد بر بنای مبانی کرم و موسس اساس
مکارم شیم پیش از انست که از امثال این امور اندیشه نماید اما چکند که دست روزگار
فاسد المزاج و طبع این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که ببرکت تجربیات
نمی بخشد نیابد بر آن خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام
بر دعای آن کمالات ارتسام نموده آید دعای صحت صوری ایشان از درگاه الهی پناه
حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمه
پیش از انکه بقلمرو [illegible] که همستان عالم معقولی است رود اندکی در فضای ظاهر [illegible]

ب بال آ ری که در نجم بیع الاهل در نواحی نادوشت مرقوم شده مصوب ریابیان
رسیدند دمژده فتوحات تازه در مسرا العز بی اندازه رسانیدند **قطعه** منت خدای را
که علی الرغم روزگار + منصور گشت رایت سلطان بزرگوار + عمرت دراز باد و جهانت بکام باد
دولت ملازم در و اقبال یار باد + پیوسته دشمنان تو زنگون مستمند + یا شته یا گریخته
یا بسته در حصار + اگرچه پیش از حصول این نوید بهجت بخش روح اهل اقضیه
مرضیه فرا نمودن ان ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور و فوادی شده بود اما تکمیلا للمبهجة و تتمة المسرت
این بشارت عالی اشارت رسیده آزردگیها و پریشانیها بکام ابنها و شادمانیها مبدل شد
قطعه فت آنکه روزما زالم تیره رنگ بود + واندوه را نهزدل ما درنگ بود + وان شد که
گفتی از در و دیوار روزگار + خورشید تیغ آخته یا بانگ بود + آخر سیان نای نشادی دمید
برزد + آمال که در کشاکش نالش چو چنگ بود + آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد + از ناله همچو غنچه
دل از غصه تنگ بود + مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره
فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان
گشاده باشد بمنه و کرمه **متطفه** از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت
پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الدواهی که بنسبت آمنه در رحمات لائقه و مظهر برکات
فائقه است چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم بیان است و بالجمله سراو چهرا و خطوه و جبهه مجالس
انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف شمائل ایشان مذکور میشود و احدا در کمال کلفت و داغ
شدن و دوستان از روی نهایت خرسندی منشرح و مسرور و اندوبکرات و مرات بندگان حضرت متوجه
شده فرمودند که مناسب بندهای درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف رسانند که بر کرا اعانت
مال و نخیرت و انعام و عنایت بزیادتی منصب سر افراز تفقدات نوازنده مخصوص ساخته
ان صحبه ها بوصول عنایات خاقانی و مظهری بر الوف رعایات سلطانی فرستادند
ارکان سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت نمایند از اهم فلاحه پیش
الترجمة تلخیص مهام کافه الانام میفرماید و فایت شان خاقانی ایشان

خلعت فاخره خاصه مکرمت و مخصوص بسب چقمه و پر دقه مرصع بنوعیکه فرمان ملطف نشان نامی سیما
گردد آمدن نوروز مبارکی و فرخی تقدیم نمودن و عادات و ستن بادشاهانه دانستن خصوصا در زمان
فرخنده فرجام نوروز در رجه حضرت خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت
و نصفت بجلائل مواهب بادشاهانه چرائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و امتیاز دادن
و مائده اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هیچکس را زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن
خصوصیت الحال یافته شد انشاء الله سبحانه و تعالی به قضای الهی چون نزدیک رسید که فراغ تمام
ازین کار شاغل دست دهد بزبودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم
خواهد شد بعیر منیه که آئینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مخفی نخواهد بود
که سحیفه دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی مخاطر بوده نظر بر محاسن
و معایب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشنده و بهکی همت و جلگی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود واقف شده از آله آن حالت نماید آنکه
مثل خوشامدگویان دوست نما باد دوستان منفصت انتما که اصلا حرف و حکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق فکیف طائفه نادرست چنانکه
بملاحظه فوائد دنیه و همیه قانعیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بدینمنوال کار تمام حصول آن بدست دیگر
است که یستوی عنده الامیر و الفقیر جلت قدرته قیاس رذائل بعضی ارباب دول را که از تخم
لذات صوری و انهماک در مستلذات [illegible]
نمیدهد بفضائل شمائل و فواضل جلائل تاریخ [illegible] و طبایع و نفوس اشرفهای جهان
روزگار الذ اشیاست خصوصا در مزاج بعضی از روسای آن الزمان هرگاه که سمع قبول
طائفه مزوره بسندیدن اخبار کمال ستادها همسر سلفه و خوشامدگویان مذکور را از حجاب
خواهان درگاه جل خدویان این راه سد اندوه باید که روزگار غریبه بر من برنهد
و انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده سر از [illegible]
چنانچه [illegible] راه مسلول و مسار [illegible]
[illegible] بعد بطون معلوم اهل شهود است [illegible]

باحسن [illegible] شریک [illegible] است و بعد از تصحیح این [illegible] فیض اقتباس [illegible] ضمائر
اولی البصائر موشمندان [illegible] بین حق گزین حقیقت آمین ظاهر و مبرهن میگردد و روشن میشود
که اخیار و ابرار روزگار ما در مسالک تفحص و تجسس و سلوک موده در تقویت و تربیت نفوس نثار
آدمیت تی می نمایند بنحویکه پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات
مردم از شراب و مطاعم و متاع و ملابس و سایر لذائذ محظوظ بنی آدم نمایند و
مساعب و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان
مانده بعالم ظهور آورده واضح گردد که بچه قدر خرد دل باد آورده اند و حمل اثقال انعاب قوای بدن
را عمده لذات دانسته اما چون مستقل باصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از
افساد و سائر عباد لفظ [illegible] از قانون مجاهدین بصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک
گزیدن [illegible] و سهمانیز خواه از آمد و شمن بنا ها هر چند که خزینه سینه نی کینه این مسکین
از نقود جیاد محصول مضمول اربعه معتبره متعارفه اقلیم سخن و کشور رسالات و عبارت از شرح
آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل نتایج اخلاص و تبیین لوائح افتراق است مالامال
بوده اعجوبگیهای خاطر آزرده برهم خورده از نگذر مشاهده شواهد ریا و خراست شرکا که در شارع
قدیم این عالم کهنه متعارک و سته اکمه اند تبذل و بیان و بی نکهای این وضع فرسوده روزگار را
دریافته نگذاشت که بسه وقت این مطلب علیه فتنه کلمه چینه در دآلوده برهم زن قوافل
قافله سالاران وقار و تمکین نوید که از جان غمدان نازنینان ملک آسودگی هزار ساله فلک
در عرش گذار برآید **بیت** چشم دارم که هم زروی کرم ✣ گرلت عذر خواه من باشد ✣
و چون افصاح او تضمین و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این جنس و دیباچه
دوستان و مدائح برجه صله و دکلای ایشان که بجهت همین خدمت مقیدین اند متکفل و
متعهد هستند و اینقدر تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین با نگارنده شرکت
داشته بود و بحال [illegible] همه چیز دهد آن ایشان متصور است و متخیل اگر سانح شده که
[illegible] زده مازده که پیش نخواهد بود در آن باب شروع نمی کند [illegible]
[illegible] سرات فی [illegible] که در ممالک نیک بظهور آمده است حیا از حاشیت

میانزخان که بتوفیقات ربانی از کمتر کمپانی مادر یای شور را حوزه تصرف آورده ولایت
وجزایر آن صوبه را تمامه و کامل متصرف شده است معتمد و منکوب ساختن عصات
آن سمات حضور معلی عیسی خان دربردن اوشته خود را در گرداب غرقاب
دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که بامداد سجانی از تمامه و بیرون
آورده و آن نواحی را بتصرف درآورده است اقدامی ملهمه و مستقه آن دیار را از
وزدستان کوتاه ساخته قلاع و قلاع را دارالامن گردانیده اند و چه جمعیت
بندگی درآمدن قتلوخان لوحانی که سه فرستنده اعمالان آن حدود بوده اند و چه
پسرزاده و چه خود را با پیشکشهای لاحقه و فیلان مست بدرگاه عالم پناه
سکیری والی و چه چند متواتر مرحمت الموت محمد حکیم را که دست آویز دفعه طلبان
قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکوره و شرح و بسط آنرا باختصار کمال شهرت فی حد ذاته
احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنته الله در این وقت کرامت شامل این اجناب
مرتب آثار از مسافات بعیده و اندک مدتی که قوای اشیای و ایصال آنها وفا میکنند
اولیای دولت قاهره بدیرسه دیگر چنانچه خواهی رخداد عالی مقامات اطراف
آرای نظام الدین احمد علی خان که در عرضداشت متضمن شرح ثانی بدرگاه عرش
آشیانی نوشته بود اظهار اخلاص و جمعیتی خود را باعلازمان ایشان نموده داد
وازم الاضافه داده بود و بتاریخ سوم ماه بهشت روز جشن نوروز هم ربیع الآخر
بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بود عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال
مصحت کمال و نظامی بود رسیده هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجدداً دیگر
زیادت مناصب خاصه و جمع که در همراهی ایشان خدمات پسندیده مقتضی سایر
بودن حکم اعلی شرف نفاذ یافت و مقتدیان مهمات در تاخیر و تسویف نجات
سعی ساخته انصرام مهامه مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدوار است
بعنایت و عنصرت بیزدان نهایت دلتوق است که جمیع مقاصد و مرام
بوجه دلخواه دوستان تیمی میسر و متحصل گردد سبحان

اما چون بمزید بینش است که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال از گزیدهٔ اصحاب
فضل و افضال این حالت بحلاوت بغایت دور دارد استماع کلمات نفس الامریه
مسرور باید برآید بر این معنی مزید و هر چند قیاس و اداد آن است که راه مراسلات
که غالبا شارع عام است مسدود سازد و اکتفا بر وابطار و حافی و ظاهری که محض حرف
و حکایت متر سمان روزگار باز نشناسد نماید با وجود این معنی مقتضیات صفر سن و خامی
از نارسیدن ملاطفهٔ شریفه تالم بسیار بوده داده بود به چند از مکتوبات مرغوب که بایو
الزمان ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص را هم یاد فرموده اند لیکن چه کند که محبت
مقتضی غیبت العاقبة بالخیر و الظفر باد نخانخانان شعر الا یا نسیم الصبا بالسلام
تحیتی الی من فداد فوادی و مجتمی و قل یا وحید الدهر یا غایة التقی و یا منبع
هوی و الوفی فدتک نفسی غیر وجهک مقصد و لقاک منی هو مبتغی و وصلک مبتغی
بر این تیشه هم از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملازم کمان و موجب امتثال است
حرفی نگارم از ان قاصر البیان و قلم دو زبان از جان ندانم اما چه گفته بی تا بانه تیغ
شعر لسن عشنا الی زمن التلاقی ۞ لاکتبنا اقاسی فی الفراق مطلعه گهر شاهوار کند بر زبان
چشمم مرا چو نام شریف تو بر زبان آید ۞ بحبت و هوی خیمه جا هم از دیده گوش ۞ زبان
زمان بسر را بکار دان آید ۞ انگر سا بتا کلیچند هم از این مقوله دیا باطفه ازمی و
خود هر دو هم ناخته است تدعای تو کن بتقدیم مقرون بود حاشا که در حوالی آن قصد بار
کلاه را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم از کاسن با جزاء اخلاص حوالهٔ اجابت مشعوف نمیند
باشد بر گاه خود اعلم الیقین بیاند کرد مراسلات صوری شعار و دثار ما و شما گردیده
شده است و خصوصا آن کثرت مشاغل حسبانی ست چه گنجایش گله دارد بحمد که
خوشی طبیعه که بحمد الله شریف اخوت پناهی استظهاری صحیح الفطرت
رسیده است بصورت وقوع و جمیع اصابت پذیر آن محسبان اعتقاد
جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت شده است و انکه در
معرفت بعض لغات و مطالعهٔ کتب که مبدا ان نسبت آشنا

است مفوده بوده اگرچه فی الحقیقت ایکی بمنزله استقلام پذیر جاهل و استفهام از عاقل است امّا
بموجب المأمور معذور از فهید گویای خود می نگارد و اصل مکار آن است که مبانی تمهید
و لطائف جلیه آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که بالفاق ملل و نحل حصول
آن غایت قصوای بر روی دارد خاطرنشان نسازد باری اگر انیس نفس الامر
داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس
را بسیاهی عیوبی بوسیله وقوف تکرار مشاهده احوال اخیار نبی نوع از اخلاق حمیده و افعال
مرضیه اعتقاد دارد مسامع مرساند و این طائفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر و پا
و بیهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمیزان احترام می سنجند
می جلبند و اگر در نشاء کتابت که بادیه غفلت است طلب این معذوران نزهتگاه وحدت
بعید و بدیع می نموده باشد در نشاء این بزرگان آور سیاهیان ساده آثار اگر در محبت قلیل البضاعت
که بایه علی نیزان روزگار نسبتی نداشته باشند حیرت پیرا طلال دیار
این بی خانمان در محافل و در مشاهد اصحاب عمائم اثر بی منت

رباعی جانا تو مرا خانه ندادی نپسندند + با مردم کم ... نپسندند
کس نداند نپسندند + با نیه و نقد هر دو عالم خندند + و اگر در حسان حوال ملالی
دست و هوا ... بگذرنا یافت این یافتهای بعد از تقدیم شرائط طلب یا بیماری
و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از مرحمت ... طلب این طبیبان
حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث با ذیال محاسبه احوال
خود نموده ... الکمن محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر در وصیت خود
اعمال نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سهوت و اعتدال فرموده
و اگر عیاذ بالله کزاین هم میسر نشود با ضرورت نظری از عمر گرانمایه بهزو صعب که باشد
از دست زمانه پیر بهانه استخلاص نموده و صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات
جمیع علوم است نموده اگر کتب قدیم در روزگار نایافت است مایی حاصل بمطالعه
اخلاق ناصری و جلالی مشغول شده اگر پیش از این حریف ... نمی خواهد

حقایق احوال بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد **بجانتخانان ربانی**

گردش این دایرهٔ بی پایان ؛ برخورداری هر نوع مردم را دان ؛ الله تعالی
هر چه بهبود دلشاد باشد دارد و درین مدت که بنگارش نامه یکجهتی تقاعد داشت نه
آن بود که در زنگاه خیر اندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه
دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خواب سنان غنودگان غفلت است
منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی بیطراوتی راه نیافت چه آن برهوس
نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام **قطعه**
دل بر صفحهٔ عالم منه که بسیار کس چو ما آمدند و رفتند ؛ دخل بد عشر آن فیض ازل کان او ؛
شمه از سر دل جاهل خاقانی است ؛ گر نه آن شمه خاست جنبش ایمان او ؛
حاشا که بر زبان چه رسد که در دل نباشد ظاهر او مراتب آشنای دریافتند
از مبادی صبح تمیز انیکس از گرد و بجز و گزینان بود و اصحبت جهانیان دل سیر
دانسته خاطر چون از سر نوشت آسمانی بیارگاه تعلق در آمد از انجا که آنجنای شده
بود درین هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غازه چهرهٔ خود ساخته بکمال خاموشی دامن
کشیده میداشت هر چند جهانیان در شناسائی و مصادقت لطائف می انگیختند این
کس متفرر میکرد درین قافله بزرگ دو کس بیگانوی سخت من شنیده زیده را بدام دوستی
کشیدند نخستین برا وفطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سنگر فرخ کشاد دهقان
فراخ دانش ابو الفتح او را چاره عنصری البرز گشت دوم آن گوهر سعادت مشی که نسخهٔ
کارهای اخلاق را قابلی است سترگ و دبان گویای بزبان خاموشی تحریر تحقیق صفات را
دفتر بین دل این چنین پسند دشوار گزین کشاورزی مودند چند گاه که گام فراخ و کام روائی
زدند و زمانه ابتسام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمیز که بزبان تلخ آید
اگر بمشورش آوردی با زنخدان دل گرفته طلبگاری فرمودی درین چند گاه بوی آن
معنی بمشام دریاب راست فهم نرسیده باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست
نزا از سنگ باده آشامی دیدا اندیشیده همت را در [illegible]

اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته دبکوچه مدار
شتابد چگونه در خورد باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودی گزاف
چنین نکردی لیکن همانطور که ارباب تقلید مزی هر کروی در آمده بازار عشرت
را گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد بقدر توانائی در
لوازم آن میکوشد چون اوستاد این فن نیست لاچار لوازم آن متروک
میشود خصوصاً در بنولاکه برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی نقاب
انتخاب کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی
در رسیدگی اصلی دربر آمد چه گوم چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد سنگه
با خود یقین آن داشتم که بتجرد همیشه بهار تسلیم خورسند باشم بی بهره پرده کار دریده آمد
ریاعی
مرا این غول نفس دیو کردار ✤ فکند اندر خرابیهای بسیار ✤ کنون زین پایه
تنگ دارم ✤ مگر کس رساند استخوانم ✤ راستان من در راست بگفتن و نوشتن راست
نیاید تا به فهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پرور قدردان من آن آرزوی را غیبتین
سفران بهانی باز داشته خاهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد قطعه کی باشد کی
زین قفس پرواز دارم ✤ در باغ الهی آشیانی سازم ✤ این دیو سرای استخوانی تن را
در پیش سگان دوزخی اندازم ✤ این خلنه کاره آدم را ✤ در دار که کمال حق بطرازم
درین شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بودم بجا فوصت
آنکه سخن سرایم و حرف گویم و مجمت افزایم بادار اکنم درین کار بودم که بعد از سنه ۱۰۰۱ ۱۰۰۱
و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته چنان دشوار
نقل کرد آنچه لوازم خیر خواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقائق احوال
انجائی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شده از آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود کرده ام و بیهای گران فروختمی شرمنده گردیده
و چون الکنه شما را از خلاصه مخلصان یکتا دانسته و ما نا
[redacted]

وچون خود کرده بودم پدید دل آرمیدم ومیدانم که جماعتی صحبت سازان
پیشین نزد دغابافت اند وشاهزاده از شراب جوانی ومزرگی راه
مدارا نیافت وعقل ذوفنون توای دانائی کیتا چه شد چرا زخود دلزدیدی
واز بارگران کلافی عاریتی دریائیه پندارماندی اینقدر کار بود که متوجه میشد
دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی
وبعد ازانکه درین مدت سه سال از بدمستی سخن نشنودی وخود را راه راست
گذاشتی هنوز راه راست نمیگیری نمیخواستم که بگوشم وهزار هوشیار وهم ودل
خود را خالی بکنم اما زبان جوهر بیتابست هزار حیف که بدشمام آلوده گردد
گرفتم که ابله بودی وعقل اندراستی از تو محال کجا شد وآن همه حرف ندویت چه شد
چرا کار را برطبع انداختی تا انجا ان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسای
این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار شم خوردی که ما تم این کار ستر گ بود
با اینهمه دشمن کامیها که باعث تعجب جهانیان چه دشمنان چه دوستان زمانه گردیده از انجا
آه او را فهمیده بودم ویقین میدانستم که اگر دیوانه دست ما شد بدین من هوشیار
گردد وسخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای
مشربت گذشت انچه گذشت رفته درانمذک فرصت بزم محبت گرم سازد وچنان
همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود درخدمت
ایشان را از صمیم دل تقدیم رساند سودمند نیاید اینکه درین عریضه هم معائب
ساخته اما در دل اثر نکرد وبرهمان عقیده خود بودم یعنی مصلحی ناصحی صلاح این خیرخواه
خیرخواهست که دعوی خود نموده خاطر مقدس را ازگرانی برآرند که آیا حضرت
از شیطان آن چشمداشت دارند که از هیچ فرزند خود انداخته باشند اکنون التماس
طلبیدن برطرف سازند واز بزرگی یک موشده دل نهاد آن خدمت
بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس خدمت نمایند کیف کی

نعمه فرصت اندیشه تا وسیله کوشش من بر دیگر ستودن کجا و سر این کار کجا سپس بهتر آنست
که با نماط اشرف رابر دارند به از شکر که برآرد در قصف مانده این را آنجا که نیاز
میدانیم و آن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد خود دانند خوشی که نشنود و
نغمه گوید اگر دوجوهر شناسی یکی دو جا غلط کردی در قصیده کی خود دکمان شدمی
میدانم که اینها عارضی است بر دامن قاسی حقیقت گردی نمی نشیند **قطعه** عاشق آن
مست که بوی وصال + نقد جان را بدستان بخشد + عاشق آنست که ترک مراد
به پیش تست ایگان بخشد + دو جهان را دو شاخ گل داند + بسته بندد بشمنان بخشد
سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا می نماید **بیت**
تراد دیده مبیاد دل هوشیار + زخود از همه بیشتر شرم دار + زیاده به نویسد **بخانخانان**
نظم اندر بیان جمع چو جانست آن یکی + یک جان خواهش که همانست آن یکی
سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش هم بنهان است آن یکی + دل موج میزند ز
صفاتش ولی خمش + زیرا فزون ز شرح و بیان است آن یکی + ایزد جهان بخش همان
آفرین مرادات کن خلاصه خاندان همت برارا و ورزودی کامهای صوری را برآورده
در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد و امروز که آن آرام دوست عیش گزین را
بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت ای روشن جهانیان
حقیقی باشد آید زودی تباه همایان معالجه ناخه که آن نیک اختر را از پرورش
قندهار بازدارد استه تسخیر شهنشه را پیش نهاد همت عالی گردانیده اند تا بسعی گیرآن
نیکذات خویش نیت را محنت تردد و شدت فرقت توزع خاطر و شتت باعث نباشد
ناچیده دل دانا عقل دور اندیش رخصت میدهند که داستان کرشمه دامن ناز
قرطاس نامهای گذشته ایلچی بدان رفته است شرح دهد و وجوه این راه نباط نشان
منحاط بمنصف خود نماید اگرچه [illegible] عبارت تجرد گزینان کم تصنع گزیده بینی الهام مضمون انگیس است نزدیک
[illegible] زهر جمعی که دیده است [illegible]

آسایش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارا و درازی عمر و فراخی
حوصله و عزم و رست و تدبیر صائب و حسن نکاپوی و ثبات قدم آن زرم افروز
بزم آرای صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاءه عطا شود و در نصورت
انچه از کوری فرجه و محبت و معامله شناسی رعونت نفس از بنگاه دل بشورستان
کاغذ آورده او را نقد داد خود ابتعاد و زی بخت بیدار که نشانه رضامندی داوار است
از خست و بغض دوست و دشمن آموده امید و یاس نمیسازد و با این مخاطب خود را
که سوانح نهاد اندیشه است و از احتیاط بهره دارد مرا هم در دیده حالات ایشان کمال نیکی
در انجا بازار کساد و ارزوا و بیحرمتی تمیز زبان و دست [illegible] که بدست می افتد
[illegible] حسن طینت و لطف [illegible] یکه و حرمت ما را با کلیه فرو
[illegible] کمال مشاغل [illegible] فراق [illegible] میان ما همسران همدوستر کمتر میتوان یافت
[illegible] میان و [illegible] ما امید داشتیم در شور عشق انداخته [illegible]
در ایضاح ان کوشد گنجایش دارد و در آمین کار [illegible] قطعوں
[illegible] ولیکن آن شکوه [illegible] که [illegible] که ایشان [illegible] باشد
با مجتمعی که نیک سیرتان زمانه [illegible] کردار ان [illegible] و است
مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن [illegible] چون [illegible] از متعارفات
نیک سیرتان زمانه فراتر کی افتاده خواهشی چند بخاطر بالفضول راه میابد که از زبان و آن
آزرده خاطر میشود **بیت** کرخواهی که دل نیدا ازار چه جرم * عشق است و صد بلا تقاضا
مرا چه جرم * یقین آن دوربین باشد که در این تنوع بکار نبرده ام انجا که روزبازار مردمی است
و منع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی بخجالت پرچین ندارم و نظر در عالم
و عالمیان امروز نزدیک با ایشان کسی را الم و غبار در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود
و چرا باشد که ترازوی انصاف بدست دارم [illegible] صورت [illegible] دشمن پروحشت شدن
[illegible] عربده جویان ملک ناحق شناسی است [illegible] انجا که [illegible]
باشد [illegible]

گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات ان را بکرد ار میگذارد و سند الحمد که از مبادی احوال
تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این بزرگان
دستان و آبشش افزونی دارد و درین روزها بازار و فروشان اگر شرم از خود
ندارند همی استمانی چند واقع از یار فروشیها و کوشش شهادت و دلسوزیها و با جهانیان
برای برامد کار آن دانا ان حال بجهان آن پیکار رفتن و از حضرت خود ماندیشیدن بزار
یکی از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دین نمیدهد و دل هوشیار خجالت خود میگذارد و که
ازین باب در بازار رایج اینجا ان که اگر در رونی گفته آید مشتریان معامله دان بهای گران نخریدند
زند هر چند طبعم کشناسای مزاج زمانه نیست میگوید که دوست نداری که شرح احوال ترا بدوستدار
تو بگوید و نیکوکاره خبر اندیش در نقاب احتجاب و در کنج غربت متواریست تا بیغرضانه انچه بیند و گوید
و روزگار معاونت دانا را معاون چرا در پرده شرمندگی خود فرو ماند و حرف سرائی نمیکنی
خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب اغراض و اسباب حسد فراوان بزرگی هزار نیت بدیکرا
بد و امیخته باشند و دوست معامله با فهم بدبر اباشد لیکن چکنم که مرا معامله با فطرات
افتاده طبیعتم را قدرت نیست فطرتم بدید نیست سبحان العدل من وحشی حرفی ایا می بدیده نیاختن و
چنین گفتگو انداختن چیکمیست تا گزیده روزگار را چندین تصدیع داده کاغذ سیاه کرده چندین
را نوشت لما جه تواند کرد ایسیکه از کارخانه تقدیر باین کمر عطا شده نیست ناگزیر بوا مرتن
لباس سخن آوردن عمل این لباس کرد ن اجابت ضمیر را استحکام داون است پس تا نیت که از زبان و
حرفی چند گفته آید دلی و انسب آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خدا بنیاد نهاده است
که باین تا مهنابیان کرده آید و خدمات و تردداتی پسندیده ایشان همه مجمل است و چگونه مجمل
و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لایق بکرر نوشته اند موضع خود
جای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود و کوشیها چنگی حکم شده
که در پهر دنیا رموجود بسا نمد رسم می ما و گوشه لوازم آن متعاقب خواهد آمد
تا را یک لحظه از خود غافل نشمرند چه شمع مجلسش از دولتخواه سنا شهادت
[illegible] خود پیرسد اولیای دولت از اوضاع ناگاه و

مقتضا مهما فرستاده مورد مراحم حق خواهد شد و امید است که فقریب اشیان نیز این کار عظیم را
باتمام رسانیده کامیاب صحت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت
مشاغل و فرط مهمات خبر و عالم نیست آن منیت که بآن هادی علی الاطلاق از زبان
قدسیه نفس الامر یگفته شد و حضار در خانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته اند
که اگر احیانا حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی و بیرحمی میشود که خانه
طبیعتا لبتسام و انتظام و جدیت مردم است ان قدر بهم میرساند که بگفت و گفتن
و بدر و ثنان و مسخره و زبان کم محبت می میدهد چه اگر اظهار میرود از شدت و شغب قوت اشیان
تیره میشود و الرتما به شعبها اینچنین عادت است نشنیده میشود و صاحب یاد میفرمایند
بقدر کرامی نمیدهد و اسباب غوض وقت یافتن این حق را وسیله چندین اجل گیرد و اندیشه
و جوب سیه نی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی سیم تمام است که آنچه اوقات بدیدن او خرسندم
الربه آنی عزیزند و مشاغل چنان فرو نشسته است که گاهی حرفی از خدا که نفس و حقیقت کار
گفته آید و کوشش بکار برده این نفس امارده را بنجار بدارد و شود از فضل و بسیار
اسباب و فتوحی سیه ت ندارم که زبانی بتشفگی میگذرانید و بکسته براه گرامی سیم الواقعیه را
گم کرده باشم و از شما جدا شده خیال نمایند که بر دل معامله فهمه این بیچاره چه گذشته است
از حال خود آگاه نیم لیک این قدر دانم که تو + که بخاطر گذری اشکم زدامان بگذری + ای
آگاه دل امروز کار جهو ت بمشاغل بی صورت افتاده است مگر آزفرصت خواهی نوشت تا
طفرنامه و چکیده نامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که بنگام گفتگوی بران اساس
باشد ما پیوسته تنها بی بسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص نصف اخیر احیا
و کیمیا شتغال نمایند که نفس آماره در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای خود به انجام
نماید که علاج آن شوار باشد و پیوسته در جویای آدمیان بی غرض کم خوش آمد گوی باشند
آن نفس کجاست که بگوید که من خلافیه حاضر که ناخاسته در غضب و غفلت
بظهور آید اما بیقدر کوشش و گفتن ضرور است که انتقال فرد قدم را این اجازت باشد که در خلوات
نرفی چند از راستی تواند گفت زنهار از شر نفس امارد

واصحاب تخلق را بعدالت وشرح واتباعین بسیار سیستند و مجمل این را یقین می شناسند که نجات
سپاهیان نصرت شعار و فداییان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است هر چند
که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد که در عبادت بدنی و مالی که آن سپاه نجات دهنده است
مقصر باشد بلکه جوی آن از جهت انتظام عوام موالیست جعلی و مخالف آن کوته بین را در
خطای افتد و کارشان ازین جهت بر روز زبون تر میشود و آن آنست که پیوسته نظر بر
اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و
دوش خود نهند و صاحبان چنین معشوقان حقیقی اند استغنا لازمه آن حضرتست که عاشقان
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته
حوصلها بخیال تباه که اگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثری نیست و اندیشهای نادرست و
آشنایان حاسد نامفهوم خوش گوی ضمیمه فسادشان گشته عنقریب در گوش جان در مانند پس
باید که با مقتضای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب جوید که بحر دیدنش
اخلاص را در دل همیشه با منفعت هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند
سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی بد کشی
در میان باشد و آنشخص با صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رسوخ کار
دشمنی باشد و اگر او دوست مقصود خود است او را از اهلیت بهره بهار مرحمت
فروش و اخلاص افشاکن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از غرور غصد
روشنای دارد نظهور خواهد شناخت گو ظاهر نشود و مخلصی دیگر هست و سوداگری دیگر
گوهر اخلاص بیاندازد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را نجرف فروخته باشند
اسم رهاب دنیوی و اخروی و منفعات دو جهانی چون علف مرکشاورزی قصد بدست
آرد اگر سودا گر تر نباشد که بدین بهار ابد اینچه قصد است افتد و پنجم تعصب و شهوت که بهر دو پای بند
نفس اند پس هوش باید بود که [illegible] این سنگ و خوک را
نیچیده در گردن و مهار دانش در بینی آنها نه نگذارد که بده نمایند کار غضب نجابی میرسد
که بیکبار از دل نماید شناسی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهد

[redacted] حرص [redacted] عالم برمشود و اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چه شد و [redacted]
که جمع میکنند چه میکنند شش چیز سته نیازمند باید بود و دریوزهٔ دلهای شکسته و تجرد
گزینان هر طایفه بر خود لازم شمرد و هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات
و مهلکات احیا بر خود لازم دانسته نیز اوقات شریف را ضایع نسازند ششم
از صحبت خوشامد گویان بقدر امکان حذر نمایند که بلبوانان این راه از یک
این شیع رنجبان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهرشان
و باطنشان یکی باشد اگر از همرهان این کس نبود خود چه دولت دگر نه هر جا که از این
گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدار و
ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق مخاطب افزایش باشد سخن حق مدارج
بمدارج گفته آید انشاء الله بس باقی هوس نخانخانان چه مشاغل بسیار دارد آنصورت
بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از زنده پوشان و ریش سفیدان
بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی دوش
افگنده اند کجا گوش کنند لیکن خوب از بیادی حوال آثار نیک ذاتی و خلق
[redacted] سلیقه وقت دیده می شد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه
[redacted] خوندی می شد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار
[redacted] خوان نمانده بهت العاقبة بالخیر نخانخانان
اگر نعوذ بالله سبو بهمه ازین سبب اند مخواه دین بنیاخنک تن عمی اند دگونه رنج و
غدابست جان مجنون را بلای صحبت لیلی او وقت لیلی بنه مخاص که در حضور غیبت
و در وصال و فرقت از دو بینی و دوستی خالی از دوست بسیار دوست خود را
زود دست در بر شیار شوق را خود آزرده ست بمطالعه منشور محبت که مجنون را دید
تمکین شادی شد و هم قران انگاشت شادی نخسپید تا آنکه نظامی این غریب خاکدان را
بسزاوار داد زده و دشمن لایق نزد [redacted] تکاپوی محصول آن دوست بیکانه خوی که
[redacted]

خانه فرستاد [illegible] که نفقه از وی داشته باشد و در مذهب [illegible] گفته گرایش
امثال این [illegible] در بیت من گویم که او دوست مندار [illegible] یا دوستی خود را
بسبب من [illegible] اعتماد مدار [illegible] این نگویم که معامله دوستی [illegible]
[illegible] مذبذبی من [illegible] تکلیف کند زهرا [illegible] من باشد و چون عالمیان را [illegible]
این حس پدید آید بمحبت تمسک خود را اعظم الحیا خیال میکنند [illegible] باری گذشته آنچه گذشت
اکنون بمکی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت [illegible] حضرت آن سعید الدهر را ارحمدای
مهربان مسالت مینماید و در لوای دوستی از خود شرمنده منت حضور و غیب نگیسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت و غیبت گفته می شود که در
[illegible] ورنه کور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد البته لسته که توجه باطنی و ظاهری حضرت
[illegible] آگاهی بدرجه اعلی است عنتی ازین گرم و تر و نیازمندتر و زود تر ع الیص فرستند که بحاجت
نشوم زحوم عوام و التجای مردم مرده و فرا هم آمدن اسباب بیوی مست کن آدمی است
بیت اصل مایه ست مذر آدمی بتا دنونی را مدار اندازکمی + الله تعالی توفیق محاسبه
و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار نجسته آثار آن یگانه زمان دارا و محمد و خاتم خنگا
ملاص گرین [illegible] این [illegible] نظری دیگر شد تو قفات و اختیاری نبود گفت از گردا
زود [illegible] ضیاء الاسلام در مهرماه سنه سی و شش نوشته شد **بجانشینان فرزو**
گرعنی آید گوی او بگیرد [illegible] از دوستان و میرداد باش + از مطالعه [illegible] نامه که نیمه
و آلوده [illegible] [illegible] [illegible]

وزمین میفرماید خود و امثالش باعث ظاهر عیلی الخلاص درست که سعود و یا مراد ایشان
نیست میشود راه معامله با فرمانروای حقیقی مسدود داشته نیز از این مقاله
گسترده میگردد و اگر از جدای صوری دوستان عزیز آه و فغان برمی کرد از سیاست
انتظام مهمات صوری اندر ترتب اند خود بغایت عجب است که این معنی اگر موجب شرمندگی
باعث کلفت کاشانه دل ایزدی چون بوجه آمد شد و اگر از دوری صورت دوستی حقیقی
آزرده دل اندخود از کم فکری بی محاسبگی تو اند بود چه محبت حقیقی هیچ
ظاهری مع جب اختلال احوال نشود چه در منزل بلیت که محل نزول دوستی حقیقی است غم دغصه نمیباشد
پس ای دوستدار پر حوصله کم حوصله بسیار پرداز من امروز آن مرد نیست که شما از خود بهره
بود و بیدرنگ تجرد والا بتا بند نیت و بست غم دغصه از بخود راه نداده تشتت مهمات مرجوعه را
سرانجام نموده فارغ به پیشانی برگان جبان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند
چون نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان نگره آکود دیدیاب دل بدر دآمده چند کلمه توسن
در عمل آوردن آن یاد داشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار سیده بدر
از احوال خود چه نویسد الحمد لله که آن نفس اماره خیلی در پی راه نقش بطریقه بندگی دوداره
و طبیعت عنصری که از کور باطنی و از در دهوری در نالش است امید که چون صبح کل در میان
او هم از نالش باز آمده بصحت گراید اشعار منتخبه که در ریاض علیه مقید شده بود
و انتخاب حدیقه و آنچه بعد ازان منتخب شده باشد نویسانیده بکجا فرستند
بعد آزان آنچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ما توان فرمایند قرة العین دولت
و مهر سعادت و مسرت میزاید و احباب قارن برخوردار صورت و معنی شوند و قت
آن نیلوفر است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف امیز دعیم کار فرما مهمات
ایشان بست گذارند و منیخواهم که همواره از رسمیات و حقیقیات که ایشان را نشاط افزود
می کند بر یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته بفرستاده باشند زیاده چه نویسد بخانمان

رباعی

دل ما تو دهم زغم نه ایشان را ۱۲ روز تو برم ستیزه ایشان را ۱۲ در عمر
من از سر و کار تو شوند بهر تو همراه

حقیقت اسمای ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسائی مزاج نارست آن معدن
بسنده نباید کرد بلکه در صد هزار فرسخی ازین بمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف
معامله خلائق بگذارد من راه پا بدفکنید و در دستان و سستی سخن از عالم راستی
بزبان حق گوی من بر تربت در آرمیده ام فرصت جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و گاه
بآن دراز سخن دراسهم امتداد زمان مثل منی کوتاه دست روی انصاف و قدر دانی او جمیع
اشرار روزگار روزنی عظیم پیدا کرده از جهات مختلفه و طرق متکاثره از مقتضیات روزگار
اندنا بوده دست و دل خاطر بزبان هرزه گوئی دهد اما چه توان کرد که مخاطب نظر بر
جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یاد نمی شنیدن نصیحتی
از فکرت بلند خود نمی دیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + اورا بشهنشاهی
در مصر کجا دیدی + بعد الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی
بعد ما میزید ان قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی
و نافهمیدگی بود دریغه کرده که اگر در خوبخت انیکس نباشد باندازه قدر نامناسب
روزگار ناسازگار بهم نبود رسید مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و
فطرت همیشه خرسند من از که نهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود کشید بیت
شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن + شود ساماں نقب من همه بر گنج شایانی
ای عزیز از نشر خوبخت همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مده و اگر در بعضی فرامین
حسب الحکم که آنهم خرسندی ندارد و حرفی چند درشت غم آور نومید کاش خاطر خود را
درین بهار خزان نساخت و بدگمان و در باب خاتمه ساختن پرگنه و معامله مقاطعه و انچه
عرض آن از جونپور گرفته اند اینهمه سخن دراز نبایست کرد که این طرز بلاغه دیگر است
از طبقه دیگر بیت از جان دل گوید کسی من جان جانانه + از سیم و زر گوید کسی من چان
اسکندری + شکر که این عبارات بگوش مستمع نشنیده و بدو کلمه مناسب ادا شد + اران
شکر که نسائم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت فتح شود زیرا که غرض
همه در زبان دیگر نمانده که بر سر وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر درین اردو بیکار اند

خواستند عاقبت اخیر بمت کرده مهمه را بجاگیر خود قبول کرده ... آنجا
آرایچ حروف آگوش میکنند یکین که کار میشود بخشی الملک نظام الدین احمد محمد داد احسن یکلک
آله بایشان میکنند و در هنگاه خاطر خانه دلپذیر بهم سانده است دولت ... ویرانچه شده
است که در می نظمت آداب آشنائی با عقل ... اگر جزو دو مین ...
آیا بازار سود و زیان است اگر چنین معنی می بینم ... ابر مین چه شدت ... سفر سنه
نصد و نود و شست در نواحی جلال آباد بگارش یافت **بقای خانان قطعه** ذات
من نقش خیال خویش نیست ✣ من گر خود وصفت ذات توام نقش کاندیشه من جمله زشت
گوی الفاظ و عبارات توام ✣ طبیعت عنصری مایه روی محبت المیمی بر کار فرمایان جهان
دل ابستیلا مانده میخواست که من فراخ حوصله را در شرح شدائد دوری و تفصیل
فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل
بر آرد لله الحمد که سلطان عظمت بر پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه
خوانم و باوقات پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته
طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت
فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران است در میان آرد اکنون
هنگی همت صرف بر آمد کاری که پیش نهاد همت والا نهضت بزرگ جهان و جهانیان
زمان و دوستداران است نموده حرفی چند می نویسد بلکه ... که چون بسمع شریف
رساند سود اگر زر طلب و سیاهی کهنه عمل روزگذار ... دانم که خاطر شما
مهمه را بر مهم قندهار مقصور داشته است تا دران باب استماع سخن کنیم اما اندیشه
که دارم از همراهان کوته نظر زبانموس خراست که مبادا بمقدمات دلاویز خاطر
پر شعله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان را اجمالا شفاف محبت
بوضوح پیوسته باشد دران چه شروع رود حاصل سخن انست که قندهار را بهمه وقت
نتوانگذشت بخلاف نهضت باید که زمینداران میانه ولایت را الا بلوچ و افغان بزبان دلاسا
... عنان گرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت وقت فرصت انگیخته گرده چشتی و حالا

پیش آمده است ناموس و نام بلند زر خریده میشود امید که قرض [illegible] پاینده و دوده [illegible]
درین یورشها کوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر متبع نام بلند است و خواهی نخواهی
اقبال حلقه بر در خیانه عدف کشاد و زر سرابی قصد بدست آید فطرت
دیدیم و بهم دوستان همه را بعافیت بالخیر [illegible] خانان قطعه
معشوق شوریده بهت برتن [illegible] وزان شوخ چشم [illegible] سوخت خرمن + وهمان برزنی
گوش فهم بسته بهت بگو چیزی که [illegible] + از [illegible]
خاطر شد چه از بیانی الفاظ و حروف و تنگی آن موزونان [illegible] و بنا در یافت امید
نعم و غصه بابرامون خاطر آن نکته سنج دوربین باد [illegible] و نیز دانست که هرزه
گوییهای من دوستدار که فرط دوستی از نهاد سخن خموشی ببارگاه گفت و گو آورده
است مداح را بوده اند چنانچه بابا اکتفا نکرده استدعای نوشتهای مهربانانه
فرموده اندای بزرگ زمانه مهربانی نه این است که شل زنان بامانند شعرا بطرز بندها
روشن رویان دنیا مکاتبا [illegible] بعضی [illegible] نوشاند و مقالات [illegible] آسته
اسباب تغلب و ابواب مستی آماده سازند شما که خاطر نکته دان من که در نگارش [illegible]
طراوت بخش رنگ افزای بوی او ران مزد و بوم است ازین [illegible] و بستدار چنین
[illegible] داشته باشد و انخیال دیگر که [illegible] کوی اهلیت [illegible] دارم بآن مقتدای کارخانه
اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود [illegible] از [illegible]
خاطر هدیه سپار آن سعدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که برآمد کار
خود را منظور ندارد [illegible] تا [illegible] شیرین اثر در موقف اوا [illegible] مرا بس
کار و شوار پیش آمن است اگر [illegible] دوستی که در معموره دل [illegible] و بجهت بی غم
گردون تجربه نشان داده اند [illegible] عوام و اندر خاص [illegible] غباری تیزی نگذارد که [illegible]
[illegible] روزگار رزاید حرف [illegible] که بزبان [illegible] اند و گفتگوی صداقت
[illegible] و نقاده در میان افتاده است آنرا چه باید کرد [illegible] جاه نیستم و عاشق مال
نی که [illegible] سالار جهان [illegible]

[illegible] بخواهم بستم که سخن بی قصد او شد از شمائل معاملت و جلایل محبت که در رسالت
[illegible] بزرگ موسوم بآرای حواله یافته است بطلب شاید کرد ایمان عجب بین در نگیرش
[illegible] رسائی و مرحمتی [illegible] شنیدم مرا چه پیش آمد که نگهبانی حرف سرائی خود
[illegible] داری که گفته ام پاس آن ندارم و از روای آن منبع خوبیها باز آمدم در مقام آزردگی
سوم خاتم شاهانه [illegible] بگیر بگو تم ران ملخ زبانی [illegible] ورنگوم تیغ زبان ای وای تو
ای برادر عزیز بهگاه نیز خواهی بمکنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فرد اخلاص
دارید و به نیکنامی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این چران انجمن هستی ساد و
بیدار ندا گر اندازه نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان بکمیت
را بر طبیعت خوش آمد دوست بفکر حواله نمایند گنجایش دارد ای قرة العین وجود وای
مسرت المصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیت است چه خورم که در رین نشار
تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطه صحبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد دیده
نگاهین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند پرواشت یار اول ابو الفتح آن قدر بود که مرا وقت
فرصت نصیحت گفتن بار دیدم که دیر بماند نبود لیکن چه کنم که دوستیها مرا خواهی نخواهی
بگفتگو دارد سد الحمد از زندگی که از مکتوب شریف ایشان روی داده بی آنکه رنجه
مقدمت کردند عقده را اندیشه معالجه من کرده مرا خرسند ساخت و از شمار اصلی گزد انید
تفصیل آن اینکه در رود رازست الله تعالی شمار اخرسند دارد **بنجا نخانان**

بیت ای خواجه سلام لک در زحمت چوپانی ✽ ای معدن بینائی وای کان فلاطونی
بی شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است و فتح و فرصت و مسرت شمار اهنوز
بیت ما را بار اغیر تو هر شب ✽ نه همخوابه بمغز استخوان است
و آنها از [illegible] آلهی نگاشته اند من هم راز کرده چگونم که چه کرده اند و البته بسیج
[illegible] همه را بخوابی و بزرگی مرا اخلاص بحکم خلوت و جلوت اندیشه گزار خدمتگار و
فرمان حتمی فرمان اعتقاد بی یار و فادار نویسند و خدمت اعلمخان [illegible] که ریانه کار شما
[illegible] نباید رفت و [illegible] مثال این [illegible] که در صوتی بیش نیست

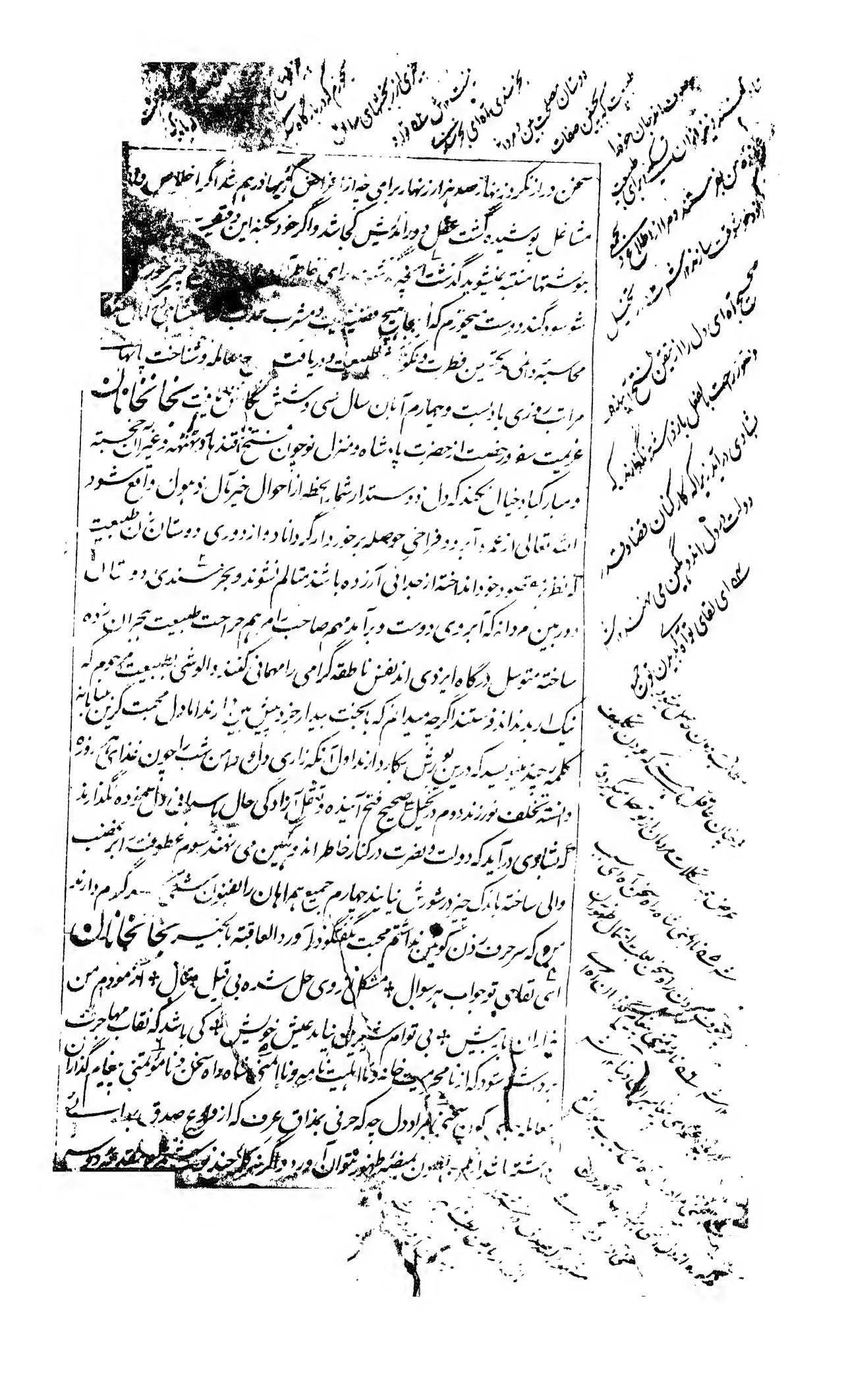

[illegible] دردی که مخاطب سخن بطبع و اثر آن از بادهٔ بهجت افزای میان تهی فارغ شده
[illegible] که با این حالت سر سخن گذاری دارم خود چه توان نوشت بهر حال
[illegible] را هیچ سخنی بدین میرسد که مخاطفه نامی که اگر امتثال این مقدمات را در
[illegible] ستایان ورزگار نکورنا خنده ی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود
محل محبت نام نهادی رسد **بیت** خوان نه دل از محبت تو برگیرم ✤ وگر ملول
شوی دلبری دگر گیرم ✤ اگرچه سیدان این نامه خرسندی نه بخشید از دیدن آن خوشحالی بسنداد
اما بهر وضع بسکبار ترشدم و فما منعنا ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون بقصیه و برطرف ساختن
نامه الاعتماد علی تسلی روزگار شورش مایه خواهند کرد بارها مذکور شده که روش دائمی که درین
ملک داشته آید چرا از دست داده امری که موجب شورش و خانه باشد بر ملا گردد اگر دیدن
جاه فرستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دیدن برای چه بزبانی که کس بآن دو تا
وقت شکایت نیست و نه سخن با صاحب حکمت سنجیده و فقیه مایه بآن نگمتند اگرچه از نظر خواندن عزیزان
که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدر ان و زمین ما از زهر اریکی آمده
اما آن باریک بین آن یکه را اندازه داشته در اصطلاح آن کوشیده و مرمضان سنه نهصد و
بود و دار الخلافت لاهور مرقوم شد **بنجا نخانان** الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار
داشته پیش از تعلق لوازم این کار اندیشه تجرد تحمل اندازد این انتظام نگردد انا دعاب و خطاب
و مباسطت ملاعبت و نزهت طبیعت بغیر از انسان میسر نیست و مجالست روحانی و مطارحت
معنوی با در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن خلاصهٔ خاندان دریافت نمی لیکن طریق تکلم
با ایزد بسمیات و استعداد آن تقاعد مینماید و منتظر بمنه صدمه اسلات معنوی که زبان فعل ادا
نماید میباشد و از آنجا که خط و مال مردمیست و اهلیت ذاتی چه گوید که سود اگر بی آدمیانه را
هم آغوش عفاقتان میدهد و این کس بحسب سرشت در معرکه این آدمیان جسته قبله
افتاده است قطع نظر از اینکه بمقابضات روحانی پرتو ظهور و وجود معنی بر اینیان از
تعینات عظمی میماند و در مغالبات صوری و معنوی بی اختیار است هزاران شکر که دهش کار
شگرف طبیعت با فطرت عادی بوده است ششم حمادی الاول مزاعلی صاحب قبله مسرت

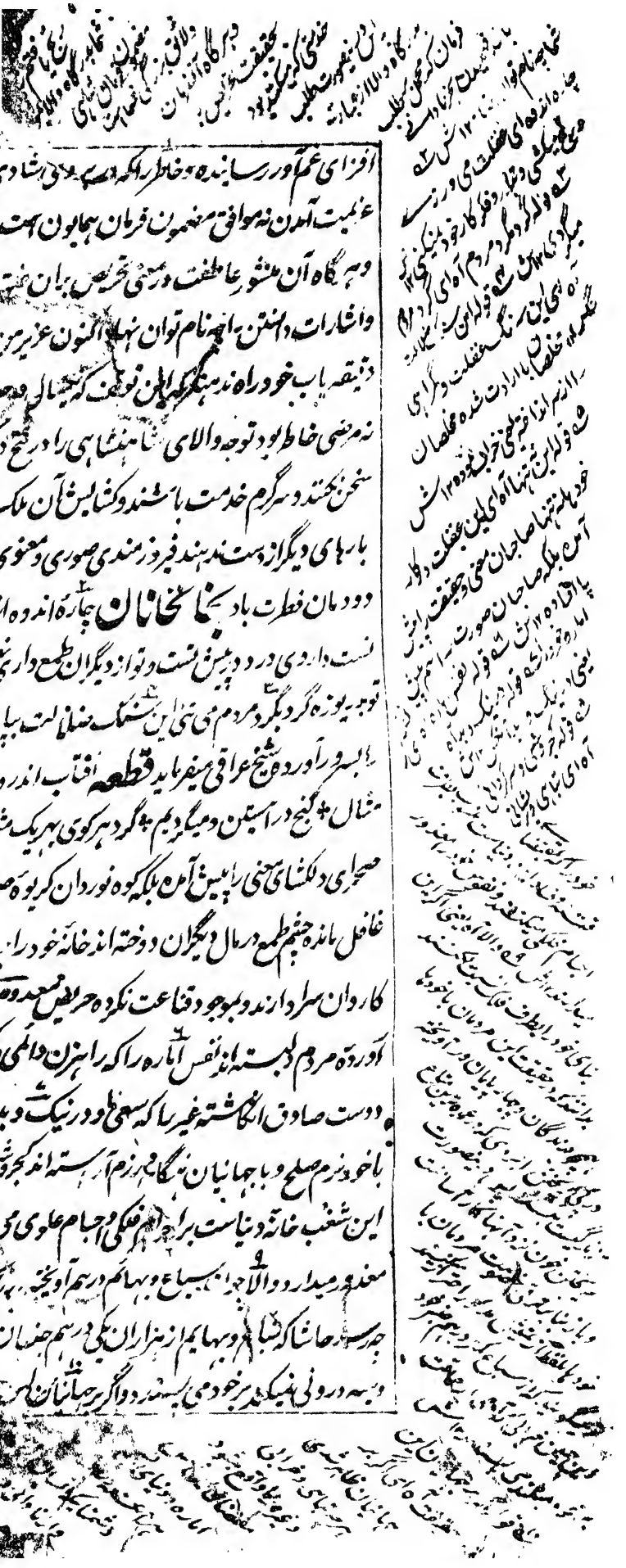

این خدمات را تشنه که بچندین تک و دو و خنگ جدل و بگفتون تدابیر صایبه صورت طبیعیا بد
آنست که ترا وی انصاف محکم تر بدست مخلرت داده گهبانی نفس دون و خوی که جاوا
و سوسه لوازش بر دوش خود کشیل شوری انداز احمد آن تهمال جبال ابی مجاهد
و محاربه نفس داده اند و انچه که از قسم شکایات نوشته میشه این برای بان فطرت من فطرت
شماست والا طبیعت من با طبیعت شما نهایت [illegible] هجوم اندیشهای صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیندازند جنم شهر ذیقعده سنه هزار
نگارش یافت **بخانخانان** امید که فیروزمندی صوری و معنوی فکشایش ظاهری و باطنی
قرین حال آن یگانه زمان گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شمار آن طور
سخنها هم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بد اندیشی او را بنسبت انجسته صفات خاطر نشان کنند دفعه
اخبار را که صدق و کذب طراز اوست دریافته وقعی بران ننهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آن
را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مستر آرا شوند و گاه آن را بفراخی حوصله که ازلوازم بزرگیست حواله کرده نشاط
اساس نهند فکیف که بدانند یکی بگفتهای واهی اهل نفاق شاید بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان دنیای زمرا حمت
ان خالی نباشد بهم رسد اگر خرده گرفت نگاشته قلم نیاندیشی شود آن را در شمار ندهند و انچه برغم یکی نصیحت دیگری خواهی
باشد درشت نمائی ورا اگر زخاطر جای دهند یکبارگی معامله خوشامدگویان بپایه رواج میرسد
که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیزمن عقیقت لایت وسیع دهن مفتوح خواهد
در حوصله وسعت بخشید و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی
کردن نکوهیده است فکیف که با بیگانهها تا احرار از تهای صوری احتراز نموده در سلک
زنده پوشان درآمده اند درین باب سخن بسیارست و مخاطب عم و غریب تر آنکه تخاطب همه
وقت لالا این حرف سرائی نیست روز ابان خرداد ماه سنه چهل **بخانخانان** ابوالفضل
مستمند که از نوشتن نامه کاره و از فرستادن قاصد شرمسار بود از کفتار بتنگ آمده مشتاق
کرداست از گرمجوشی خود و فرط عطوفت آن یگانه دوران خفته دولتمندی صوری خود را
نمونه میدید و چون سرشت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظور است از اندوه خواص
و عوام روزگار فارغ اند بشد الله تعالی نظر کنجنگ [illegible]

بزرگ زاده قدسی نهاد ما را از نظر مرحمت ما اهلانه این سپر جاجرم معاف دارد و بابد ولتخانه فنا
سلسلهٔ ما باوج تجرد برده خورسند دارد و در این چند گاه این بیت آزاده سرتکوین و غالب این نفس اماره شیم
فرید الدین عطا تقدیس سره بر غم نفس در دل میگذرد **فرد** هزار بار خرم و کوز کرده اند مرا * هنوز تلخ فراجم
ز مرگ شیرین کار * هر گاه دل بیرا از جهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بیند
خاطر از عجب با این بیت علیم سنائی سرخوش میدارد **فرد** آفرینش نثار فرق تو شد * برمجین چو خیشان
ز راه نثار * اگرچه مجملا میداند که عقل دولت بخش و بخت سعادت آور دارندهٔ کارهٔ جمعی را از انانیت نگوهش نفس
و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را در آنچه لابد وقت است مصروف خواهند داشت اما موقوف
تصوی طالب تفصیل اقصی است در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت فتیکه از بیماری
صحت یافته بود نگاشته شد **بنجا نخانان** عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق
مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که ازان نه من در آزارم و نه مخاطب من معذرت
طلب آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزائی طبیعت شما موقوف آنکه قاصد نا آید تا خبر برد
بارک الله دیر و راز این سه بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم **نظم**
بار نکشادم بطبیبی دکان * مرهم دل دارم و داروی جان * هر که دلش تنگ نیاید زپند *
داروی نلخش دهم و شود خند * و انکه خوشامد طلبد نیز هست * لیک شکر خنده نیپ را نشست
و این صبح که بیاد لطمانشار باده دارد باین بیت عطار گاه خم خم باده میشود گاه پیاله پیاله
شراب **بیت** آن یکی آبستن قاضی شده * وین بحیض شحنگی راضی شده * ذوق وی
و شوق امروز نگاشته آمد امید که نشار این دو خم یعنی سر کرم شما و اسلام **بنجا نخانان**
ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دلستان فتنه انگیز
را که برغم اکثر نفوس ضرر دینی الدفع است و بگمان برخی از نفوس معطله مدت
شش ماه و کسری بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در رفع ضعف و اعطای قوت است
امید که این رجوع باعث ابتدا و بکلیت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بمرگ میتی که
منغلبون شده بود و خاطر از تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان
صحت بمطالعه معلوم شده بود و صمد خاطر در پای طالب خلیده بعلم یقینی آن کمال

یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد تحقیقت شود و از شوق دیدار
آن یگانهٔ روزگار چه نویسد که در شد آید اوقات که از عالم کون میرسید خاطر از غیر
از صحبت ایشان گرفتار نمی یافت چون تکلف در میان نیست و انقضای صفوی بر کمال
نیخواست که از این ضعف کلمه چند نویسد اما ... المتقدمین خواجه عطا بیگ که بموارد از
احوال خبر میگرفت استماع و خواهش او باعث این تحریر شد ... تعالی مسرت و نصرت
قرین از احوال خیر مآل ایشان دارا دعمر ... شد چهار ... هم آذر ماه الهی سنه سبع و
شش **بخانسخانان** والا نامه که بعد از وزیدن انسایم فتح و فیروزی و سرسبز شدن
گلستان اقبال و نصرت رقم زده کلک محبت رشحه بود بنظر اقدس خدیو جهان گذارنده ملک
معنی آراینده جهان صورت که سالهای از عمارت خرش خرابهٔ روزگار با ورسید بنظر تحسین
و حسان آمده لوازم شکرانه وی مسرت تازه روی نمود و اولیای دولت و اصفیای حضرت
خورسند و شادمان گشتند **فرو** امروز روز شادی امسال سال گل نیکوست حال ماکه نکو باد
حال گل ها ... آن یار که افراد انسانی در بازار حدیث و چار سوی کون بهنگامه آرای شد؛
اند ارباب عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان باگاهی و آداب
فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از انچه وجه همت
علیای ایشان بوده باحسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را
اگر چنین فتحها روی دهد چه بدیع و چه بعید است لیکن این لقب بر گنج غیر متناهی زده راکه برجواهر
ولآلی که در حوصلهٔ آسمان در نگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد
جزئیه و مطالب محقره کجا خورسندی میشود نمیگوئیم که طبیعت من خوش حال نشده این کار شگرف
را حقیر شمرده یا سهو دانگاشته که هر که متاع را نیکو فروشد نکوش این مدح کالا را بخاطر آورد یا از لوازم
فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن فطرت بحر اشام استقا شعار ... لایق خطاب و حمزه چند متناسب
میسزد **فرو** خاطر ... بحر ... همی طلبد ... نیست جان ... طلبهای جاهم که ... جان افزایش ... ای گوهر کان افزایش ... ای روح جان بخش جهان آرای ... که این
مطلبین نظارگی بجمال جهان آرای ایشان است اگر بفتح ... ما عم کامروا ...

شمار ناشناخته باشند امید که عنقریب دولت الامین بتهیه را از جنس خاشاک روزگار صفی ساخته بدست نخبه
سخنسان و ایران زمین مبتلا آوردن قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانست اگر بسیاری
مشاغل نباشد که در حوصله گنجد روزگار نگنجد از تدابیر آن غافل نبوده عرایض و لکشای
بدرگاه معلی ارسال دارند دوستان خبر آمدنش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب
گردانند فرد هر لحظه و هر ساعت یک پیشه نوآرد دلپذیرتر و زیباتر از شیوه پیشش
دولتخانه ارادت میدارد و نه برای آنکه او را نیکو شناخته است لیکن مرتبه تقلید شمای کند
یک مرتبه از جهت فرط اخلاص که شما همیدانید قرار و تمکین را بشیر میخواهد که دور باشد و عزت
دوستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد و ملاقات را که در بزم و رزم کار آید باید که بخود
جنگی کند و با طبقات انام اگر بعجالت لوحت صلح نگذاشتی گونه خود چه مانع است ملاکیتی که
شایسته ترتیب خدمت است کاکی نظر اد بر اعتبار یا فتهایقتدا دتی تا زود تر بعسر مسیر
پسه سالار خانخانان ایده الله تعالی و مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت کنا دگر
در فرستادن مهما همال بیرود عمدت نه افزونی مشاغل چه آن مسلمی است که دران هر
طایفه را معبور است اما در لوازم محبت قصه فروگذاشت نیست و چرا باشد که آن لوازم فطرت
نه مراسم طبیعت چون در پیش شمام معنوی از گلشن برادر بمشام فطرتم رسیدی طرز میل کوشش
مکالمات که مکاتبه و مهمات مرتبه شدی امید که در پیش شما صورت مساله نرود و مهمانی که پیش نهاد
همت داشته باشد سنگی گراید عزیز من هندوستان را سه هزار کس در بن دفعه گرفتند حرف
و حکایت مردم گوش نمیخواهد عمل بر خلاف آن لازم است اینجا در باب دوستان رسمی نتوانند کرد بجای
آورده اند دوستی حقیقی همت در برآمد کار یشان دارد چنین رسیم درونی آمیزه دوستی کرد
از دوستان ایزدی دوستان نویسند بلکه مرسمی بر خاطر افگار آن نقاوه دودمان گهی نهند
بیت دوم عشق که بر زبان رانده بود سرمایه سازد بیت بگول ما که گرد غم نگرد و که زیر ما
نخورد ون کم نگردد و بیت بر کسی نمودن تا بر خاطر انصاف گرای شوار جای آید تا آنکه گرامی نامه
آمد دل خواهد شد رشته مفت نظم بر زمین چنین که محکم شد بست دوستان گردنی کوبی کنند
نه فرو چنین توان سر و از گردن نه بتوان بند چنین باز کردان هر چند میدانم که از شناسائی فراخ حوصلگی

کهی خود را از طبیعت باز خریده در ظلال حزد و رآسایش برزند لیکن آن پایه حالت گیرد هم
که از دیده گونا گون غم چهتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون
خطا بندو انچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد لیکن امروز که تمو بضاف
خاکبوس و خدیو زمان بی اندازه مدارائی و بهزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری
دل بدین کارستان تعلق باز دارد نزدیک یقین و اند که بمیامن این کردار گزین تجواهش
نیز در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهرا نجوه مناسب میداند **نجا شخانان**
سه گر دل و همی کز تو شکایت کنمی ✤ دانی که شکایت بچه غایت کنمی ✤ در پرده دری نباشد
اندر حق تو ✤ زانها که تو کرده حکایت کنمی ✤ هم یکروزی زغایت مدهوشی ✤ گر خشم کنی بامن
وگر بخروشی ✤ بر کرده تو یکایک انگشت نهم ✤ نی نی من و انگشت لب خاموشی ✤ عزیز من
نشگرفی روزگار را من ناشناسای صبح وجود بکدام نبرد برگوید و چه مایه تواند گفت هر چه گفتنی
بود لختی برمز و ایما و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و منحط رضمیر ضیائی در دل نه نگاهداشت
و هرگاه بشما هم مدارائی باشم پس باکه سرگرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم
آفریده است بهمین دلاویز گفتار آشتی کردم اما بشرطی که زود تر آیند و دیگر مکث راه نیابد و دلجوئی
گوهر سعادتمندی و پاک نهادی نیز از اشاهر خ از ضروریات است چون **پیشوا** بایشان در بین دیگی او
شده سزاوار آنست که تا سیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد در اجهر جنس را
بملازمت فرستاده و سررشته سخن گوتاه گرداینده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن
دیو افسانهای بیدلان و بهزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کار باد نخواه
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمامی ملک نظام الملک در حوزه تصرف او لیای دولت
می در آید بست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در مونگیر بین تحریر یافت **نجا شخانان**
خلاصه حقیقت پیرایی اگر امی تراز نوید فتح و فیروزی آن اغرد و ستان چون گویم که دوستان
ناپدید اند مطلبی نیست از انجا که به بستان سرای بیت حق آشیانی **نجا شخانان** چون گویم که دوستان
خود نظر محبت اثر می افگند گل گل بشگفد و بشام تفحص این پی بردن خفیا جهان بی بود دولت اقبال

ناشناسای صبح وجود بکدام نبرد برگوید و چه مایه تواند گفت هر چه گفتنی
بود لختی برمز و ایما و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و منحط رضمیر ضیائی در دل نه نگاهداشت
و هرگاه بشما هم مدارائی باشم پس باکه سرگرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم
آفریده است بهمین دلاویز گفتار آشتی کردم اما بشرطی که زود تر آیند و دیگر مکث راه نیابد و دلجوئی
گوهر سعادتمندی و پاک نهادی نیز از اشاهر خ از ضروریات است چون پیشوا بایشان در بین دیگی او
شده سزاوار آنست که تا سیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد در اجهر جنس را
بملازمت فرستاده و سررشته سخن گوتاه گرداینده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن
دیو افسانهای بیدلان و بهزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کار باد نخواه
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمامی ملک نظام الملک در حوزه تصرف او لیای دولت
می در آید بست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در مونگیر بین تحریر یافت **نجا شخانان**
خلاصه حقیقت پیرایی اگر امی تراز نوید فتح و فیروزی آن اغرد و ستان چون گویم که دوستان
ناپدید اند مطلبی نیست از انجا که به بستان سرای بیت حق آشیانی **نجا شخانان** چون گویم که دوستان
خود نظر محبت اثر می افگند گل گل بشگفد و بشام تفحص این پی بردن خفیا جهان بی بود دولت اقبال

دا اقبال می آید الله تعالی آن بحوای بلبلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن لوفق
کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن هوشیاری
آراسته بزم دانش را رونق می بخشند انبیا که در وقت سنوح ناملایم و ظهور نارسی
که در دین تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی خداوندی است نیز مسرت سرای خاطر
خورده دوان گشته بیاری خدا برآمده اند چه از مطبعیت قانون ذات کامل الصفات
مزاج شناسان مدارا روی تلخ شیرین مشرب اند از حکم جهان آفرین خود از این کمتر چون خیال توان کرد
و آنکه بتازگی بوادی سخن آمن حرف بر است نوشتن نامه را از جواب فضال آثاری بین خالی
گوگه است در جواب معرضات بادشاهی برای رو اینقدر را از جا باید رفت و انیهمه سخن کرد و یکبار
طراز اخلاص خود را گذاشته مثل امرای سرحد که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زدن دل
دو شمرند از محبت سرشت بدر آمد و جواب فرمان بصحیت آمین عنایت آلود که اکنون شرف نفاذ یافته
چه از انکه تقصیری شان چه دیگر جویند و سخن ور از کمند نسبت خاص بیتابانه گفت آورده الا
جمع شان کجا سر حرف زدن مکنونات است بیت بهر حل عقد عالم چو بهت غیب آمد ۞ من
الفضول معجب تو بگو که در چه کارم کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق برکمال بحر برداری و
ماسبه شیارزوی و رافزون باد بخانخانان خاطر هوشمند چگونه اجازت فرماید که
مه پرغصه تپش فرا در مقالات نظامی و محاکات معنوی که حسن معنوی را الیالملک
تضمنات خود از عناست شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید
لرفرین صدق است راه خلاف رای جهان آرای روزگار غدار که پیشه دورنگ
دل انصاف گزین نیافته باشد و اگر رهین کذب است قطع نظر از انکه در مجمع رموز دانایان
اعلی حیا نزاد خود را بی آزرم نموده باشد بزرگ زاده اصالت منش را بغلامی قحبه
فی فرخته باشد مجملا اگر دل دانای آن سربلند معنی سرفراز حضرت خواهان صحبت مصور نموده با
اعدات وقت بی تکلف مطلب نظر مود اندازا چیچ شکایت کنم ۞ بحر خود بی تابانه ما دحم اگر
عبادا بالله مخالف شق اول بوده است در نارسای و بی فهمی خود هم معاتبم و هم معاتب
بحر تجویی اگر ای دوستگی مخاطب اگر مخاطب قسم ثانی است هم آن دانای رموز آدمیت

ممدوح و مجد این جمله بر صدای نجبت بخواند یاد و چه خوب
پرده برگرفت تا ز خوبان یار دگر گرفت
یعنی می خواهد بترسد و برگرفت بکرامی نامه آن مرد لاد و دمان سعادت نهضت آورد و مستهای
گمونگون بخشید بوی معانی بشام جان برخیزانیش سر بلند و گزیده غذای روح سرانجام
شد دوم و بلغ دل اعطر الکمو دست و از زرای عنایتی جاندار دی نمود و سوم مژده قدوم
فیروزی آورد و نوید تنومندی و روشنی شنود چهارم آن جلاصه خاندان کیی را بخدمت کن
رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افزونی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان معنی گزیدگا
یاد خوبهای چهارگانه بر شمارند در عالم پیکر از نام نیک دستمایه چه که برابر آن نبود و همواره
خاطر قدردان زمان گزندناپذیر که ایشان رسیده آزرده نبود و پاسخ دی که زمانه آن نیز دیگ
که بر دانگی و کاردانی آن یکتا شناسندگان آن نکوهیده نقش و وده گردد و خاطر تقدس شناسی
از زین غم برآید پنجم زمان خجسته آرامی یابد که زنگ آهنگ ضمیر خواهش و ای دلیل انجام شد آمد
گرفته آدای کشایش پذیرد ای همزبان حقیقی چه بگویم و چه بگذارم ز جامی که کردونیک ساز تقدیر
کار و یکپارچه این معنی کج گرانیها کوتاه اندیشان روزگار یکطرفه شگرف کاری کارسازان
دولت یک جانب بدگوهری دم این بوم یکسو قطعه البالب است با نم زلالی چند که چرکه مالب
خود با کسی نیارم گفت شکایتی که ز اینا عهد هست مرا بگویم و نکنم شرم می نیارم کرد
گفت کاهل این سنگ مدح بندد و بگی نیارم گفت فی چرا حرف بیهده گفتی بود و از درون صافی
گله می تراود و نگام شناگستری و سپاس گذاریست که با چنین حال ایزد بیهمال مرا از گزند زمانی
جهانی بخشید رنگارنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته یاد آید در بنا بین گری و فتوری
بر نماسته باشد چون بیدانشان بیگانگی هرزه شمرد و دانکه کمترین بندگان شاهنشاه وقت
یاد فرموده و بجوان زده آرزومند را بحضور قدسی میخواند این مژده والا چگونه در بن قطعه گنجد
و ششم نام برهمند دولتی است بی همتا و نعمتی است بی پایان دیگر و جوه و بجمعی خاطر خوشی چه بر شمارد
و چه باز گذارد و فرمان دیدار نوراندوز بزرگی روزی بازداده چه نویسد بخانمان
از چگونگی احوال بهجت اشتمالی میرسد امید که صحت قرین

از بیحوصلگی علمی شوق که اضطراب دهد کارخانه تکوین اهل ثبات انداخته طلبگار صحت صوری نمود ه است
چه نویسد دوستان فردوسی شما صادق خان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر
وچه از راه انتظام و استیام بی بوده صحت شما اولاد صحبت شما ثانیاً اسعد عاینماند والسلام
بخانخانان الله با شماست نه از انگونه که در احاطه علمی او در آمده آید بل از ان نمط که
در مرضیات او آهنگ در آمدن یا متهم شدن دارید دگرین نگرین نشانهای این دولت خداداد
انست که دل حق اساسان را در صلاح بدلی و نفسانی آن بزرگوار مائل می بیند پس از
انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملال آمود تنها سبب آنرا بر اختلاط وغذا نهاده مبنی
حقیقی از دوادار جهان آفرین شناسند و معالجه از منحصر در قرابادین طبای جسمانی نهاده
بقدرت معجون روحانی طبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و تحسین کار خویش سرشته
محاسبه دانی را دراز کردن پهنا و رگرداندن است شفا صنوی و معنوی وزری بادبست
نهم فروردی ماه الهی سی و هشت در دارالسلطنت لاهور نگارش یافت **بخانخانان** ای
مشتاق زود بسر آمده از قدردان شوق افزوده دعای ازجانب فطرت خود قبول فرمایند
درین دو روزه مجابر بلغمانی نامطابقه فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی
باز داشته است مبارکباد گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته داد دوسه بیت
که آدم عشق الا صه روم درین دو روز ضیافت این عزیز و طن نجوید و صیل پریشان طمین
کرده بود آن مخاطب خود مینویسد نظم گفت عیسی را یکی شاگرد چیست بهتر در جهان گفتا که صبر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا گفتا ز خشم حق بترس از جمله صعب تر
بود امان گفت ترک خشم چیست اندر زمان گفتا که بگذار تا رحم آید ش آرزو دیگر بیار
میبادش گفت رنج آشتی چیست رنج کوری نیست آنم خدا گفتا بتلا رنجی است که
رحم آورد حق بر بیست کو زخم آورد بمن مدیدم در جهان جستجوی هیچ بیست از خوی نکوی
الله تعالی بهمه نیم بست و یکم فروردی ماه الهی سی و هشت قلمی شد **بخانخانان** تو نگری خاطر
و صحت آن هم تعلق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن بی برده راه یافته ملک معانی
[illegible] چون حضرت [illegible] ان بزرگ خانواده [illegible]

شواد اشب از سواد میشانی گرانی جسم و بر تیرگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند بیداست
ببدرقه عنایت ایزدی که حارس انسان است باندک پرهیز جسمانی و تقلیل محاسبه نفسانی
تا این زمان نه پاینده باشد اما احیاء للمراسم الظاهره بنوشتن این دو کلمه متصدع خود و مفرح
ایشان گشت نخانخانان در روز و شب که با دل پس نامده مغلوب طبیعت شده
میخواست که از خلوت خاطر برآمده گاهی چند در بندای صورت زند صد احمد له این منیت
بی اختیارانه بفعل نیامده اما باید دانست که این آهنگ باطن برای سرور و شادمانی بزرگ خرد
است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار بهست اگرچه از شرب اثنیت بفر سخها و دست اما در
مذهب اهل تعلق رسمیست پسندیده از محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب پروز نامچه گذشته و آینده
مبصرانه نظری اندختن ضرورت است و از اسباب هوش بای احتراز لازم و دانسته باش فراخی
حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند و السلام نخانخانان الله تعالی
از بیلاخطیگهای ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد و نامحتاج طبیعت و مشورش افزای اهل محبت
گرمند فراست درست و عقل صحیح باعث آنشد که این دو کلمه که مدبر را دکلفت و مقبل را در سرت اندازد
نوشته آمد احتیاط کان استعفا از تمام مغلوب محبت شده و در واهمه کتابت سر گرم ساخته عشق است
و صد هزار تمنام اچه جرم اگر خواهشی کند دل شد امر اچه جرم مجبور استعداد را زبان کوته و
و دست بریده و پا بگسسته باید خروش و با خموشی هم آغوش باشش نخانخانان
الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن کردکه حرف دوستی شیری گرد و صورت نبست العزیز
آدمی زاد از واهمه و هر زه گوئی سخن سازان بیکار و مخفهی ساده لوحان بیجهت و بیدکاری عام
خلایق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامهربانی بانیک اختری زمانیان اشتباه
پیدا کرده اند بتحنیات بدیع فرو میشود و در زمین وقت بزرگ نگاهی طومار حال پیشین و حال او رنامه
اگر نیروی گردید بیندیچه بهتر و اگر نه در گریوه توقف نمودن پیرایه دولت سمرقند خوانند از نیروی
اخوان زمان نه آن بطلیه طلان ارسم قلم یاوری تواند کرد در گرداری مانند و با رعلق بردوش
دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد اگرچه بیدانم و تکلف حرف سرایم که مخاطب او را نفهمد
تمامی نیم ای برادر بهر حال اگر را از اردو [illegible] شان مشهود [illegible]

[illegible] فرض وقت دانسته تهمید دگر نه شاید که داستانهای اجا بمقتضای
دولت شنوانی چه دگری فرا پیش رو بهر روش که ماشد زبان از لغو و دل از بغض نگاهبانی
کند شاید این با دیو بولناک دینی بعافیت میسری گردد و از جهات دنیوی بمضامین فرین این
که بر سالا انیس نوشته میشود پسندنوده خموشی میکند همه مردم را یکسان خیال کردن رای چه
مایل خصمانه باجود ذکر دن چه العاقبه باخبر نخانان نامه بستی و حرف یگانگی معنی شناط
افزای این تکاپوی شگرفکاری روزگار شد و طبیعت خام سرشتی مغز که تقاریر دیرین حقوق و
رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان از زبانها در سرداشت بحتی عمر زده گشت خطهای
مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است و انچه در باب تغیر جاگیر مردم بپیشوائی
نرفته رقم مذرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در بهان پور سرباری دیرگاه
باوجود مثل شما که درخت بار و زرخود میدهد نیست چنینها شود از که بر بخدو کرا نفرین کند اگر
عالمیان باین در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان
نیکو شناسم و توقع کم آزاری در سرشت نا از دیدن ناملایم بخرد شم و از جای روم اما هزار
یک این اگر از شما به بینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر بر بهم میشوم با خود بس نمی ایم آن دعوی های
پیشین و استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت است که بمقتضای عادت قدیم
و معامله که مرا با شما کل نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دیها پرسشها
رود و گفتگوها بجا آید امروز که من در معامله باشم و از من پرسند و انجا نکه نگاشته اند
بخط آید و برابر چه باید کرد و حق بجانب کیست و انکه در آبرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند
سخن من همانست لیکن چنین دیده که کردار بگفتار پیوندی ندارد و عجب تر انکه نوشته اند که هیچکس از
لشکریان باید چندین که پیوسته بر بالین بر بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان با کسان که
از هنجار کس متجاوز نبودند و مستعد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت
جای خود و پشتر بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را
علیحده نوشته فرستادند که همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاهده
توقف شد و غنیم شوخی و بی انوری پیش گرفت همه را طلبیده و خود بآهسته آهسته روانه جانب

احمد نگرشده و در اثنای راه روا رو مردم در میان آمد با چو این چو آنچه بزاده بود و خود است
بهمین مردم مشیر و دو دست بردی یا چون امر عالی رسید و دشته اشیان پی در پی آمد از انعز
باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر کرد میان افتاد و این دم
را بر همزدگی تشکرف روی داد و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانیده بود آگاه
باد رشد که خالصه هست بنیت مشورتی باید نمود و تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت و از را فهمیدن
و عجب تر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن اهدی بجهت اندرون بلید ار و سنگتراش و دود گر بوده که
در قلعه گیری دخل عظیم دارد اگر بهبت گرفتن این سر نگر بوده خود چه لائق در این هنگام که مهم عظیم در
پیش شد یا سر سعید شود و اگر بجهت احمد نگر است که در پیش بوده بهتر بود آنکه در باب خالصه سرکار
شاهزاده فیروزی مآل و دیگر مردم بیجا گیر قلمی شده است رست همه دخواه سر انجام میابد برای
بهبن کار خزانه موجود و زر و در آیند و این کار ده روزه از پیش بندد اگر من هاشم خود بوقوف
من و الا خواجه ابو الحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیر اندیشی سزاوار دیوانی کل است
واز دوستی شمار بنجا بار گشیده میتوان اشتگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات
امر عالی در پروانه مسلم داشت فرستاده از من ممنون شدم و کار نا بهتر شد و انچه در باب باز کشیدن
فقره چند قلمی نموده امر یاد از فطرت قدیم داده طبیعت فرو بی یافت. ما خود از دوستی
گذشته ایم و نزد یک نا امیدی بسر میشود و هنگام نگاه بوی در سودا گری بسر دود بلی این اشتگاه
گمیتی انیکو باز رگانان با شیم غنیمت است و آنکه در باب انجام مواد محبت دلاویز ستان
مرقوم شده بود هر گاه جو یای این در سر باشد و آن شخ دچه بهتر خصوصا با مثل منی یک بخت
بکم خواهش قدر دانی در ریخ زود و اشتا صاف درون خالصه که خرسه از میان افتاد و مرا
بر گاه طلبید اشتند چنانچه پیش از بن عرضداشت فرستاده ام و سر گرانی که از شما داشتم به شما
نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده و الا اقبال بر ترک باشد خود زود تر
لشکر و خزانه بسپرد بعضی سخنان گفتنی و نا گفتنی در میان نهد جا لامر و مدد لا بد و گمان
خیال میکنند لحت بر بود گمان ار در نهضت که اینجا بوده ام فهمیدن اگر بوده
تا هل و اده

به مستشار الدولت مؤتمن السلطنت اعظم خان کولکتا سرشار

[illegible] از مقدمات وحشت‌آمیز خوشگویان که در لباس [illegible]
میرسانند غبار آلوده نساخته در امثال اوامر پادشاهی [illegible] اطاعت آن [illegible]
سعی جمیل نمایند و آن را مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و تصریح بمضمون
و موعظ پادشاهی که کیمیای دولت و کیمیای سعادت است بوسیله دل فراغ حوصله خاطر
محبت مآثر و دیده و دور بین مطالعه فرموده هر اسم شکر ایزدی بجا آرند تا شاه را آن هم و مجاو
تنگدلی که دیده انشان خبر رسیاوی تلخی صوری نیفتد و مخذول شوند انگیز تهیز و فهم
درست و عقل دوربین اگر امر دشوار بکار نیاید بچه کار آید سنوف عواطف و فنون مهربانی ها
شاهنشاهی که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان باین مسکین معلوم شده اگر بگویم که مخاطب
که باور ندارد و سخن بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی سخن بعد از این ادا خواهد شد اکنون خاطر خیر
از ایشان مستدعی و دیر خیرت یکی از بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام کرات شوند و
تمسات مقاصد را که بعد از شورت خیر اندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمد آباد عرصه ظهور
نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت میپذیرد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان
که بر بستی و دستی و بر دباری و نیکوکاری گمان داشته باشند بلطائف تلطیف ایشان قرار دهند
که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح و لهاست بایشان میرسانیده باشد که باز از خوشامد
فالج و متاع راست گفتاری کاسد است و صاحب لسان را از کثرت مشاغل از فرط تلخی
حق گوئی اقتدار پیش آوردن راست کوبان در نفت کردار نیست و چه مفسد باکه ازین رو
نمی دهد ای عزیز نمی گویم چشم دوستی از من داشته باشد خواهش آنست که دشمنی چشم
دهی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان مستازند و السلام
باعظم خان کوکلتاش و الا رقیمه که بنام خیر اندیش رقمزده کلک التفات شد
بود نهم اسفندیار ماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی بخط الحقیر مشرف شد
معذرتی که در خیر خواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه بنگام بی توجهی گرا
مراشت در این حال خرسندی هم ندارد چه وجه هست این مراحم را نه نسبت دیرینان حضرت
نسبت تا در امثال این امور گرا خرم و شادی باشد فکر کار [illegible] دولت

[illegible]

[illegible] که نظام این انجمن مربع بران نهاده اند و [illegible]

دوستدار نامه کرده طریق مراسلات مسدود داشته ایست بینام و خود او [illegible]

می بخشم که از رسائل رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت است [illegible]

تره برای تلوع تمام وارد فرمین رسم ظاهر به بان طائفه شرکت جو[illegible]

محبت گرین ایشان بتمد چه گمانها بش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده [illegible]

یار او شمار او رمحاسبه روزانه چه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان

دار او زیاده چه نوسد و السلام **برکن السلطنت** [illegible] **خان کلنا** [illegible]

از سر تمام بخشش براده مقاصد و مطالب صوری و معنوی ان راست گیش درست اندیش

را برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بلغار رهپاس منهیم سراوقات اقبال شدند

چون مهم تاریکی را منحو اهند که درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه عمل

اقدس بست که این زمستان در انگ باشد لیکن بخاطر این خیر خواه میرسد که برای

دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توئیا فرمایند اگر این مهم ساخته شود

وزودی کرفتار آمده باشد و اگر عیاذا بالله طرح دیگر بر روی کار آید خود چه کرده باشند

و تنگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت [illegible] را باتمام توانند رسانید

و او اوارگشته ماوراالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را متوجه باید شد زنهار

[illegible] این امور کنکاش کرده حوصلها بیاهر کرده و اگر [illegible]

[illegible] را امرش و فطرت عالی خود کرد انچه من شمار انهیده ام اگر شما خود در فهمیده

می نوید صدر کارهای عالی میشدید حذ امید اند که شما بهی بال عالم نیست اکنون که

[illegible] شده است که قاسم خان و اصف خان بروشی که شما فرمایند از امر موه

[illegible] را باتمام رسانند امیدکه این مهم بخوبترین طرزی برفرازد

[illegible] پسندیده آید یقین که بحسن سلوک و لطف تواضع شما [illegible]

[illegible] دوستدار [illegible]

که درست ترین متاع آن بهائی است که ریزه نمود و گوشه نشینان و قناعت پیشگان
نمود و بجذ و بان جمال رفته طراز پ کرد و بجذ و بان جلال انتظار باید نمود و زیاده
بس ما بقی بهوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت بست و هشتم شهر صفر سنه هزار
رهنمای قافله شاد و اسلام **برزین خان کوکلتاش** مفاوضه شریف محبت
خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار رشد مید اند که شرح خوبی عبارات و دلکشا نماید بل تفصیل
روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده بر شته انصاف بدست باشد این عاوفت
را که بقانون دوربینان روزگار ما اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح
اند و بگمین نخواهند سزاست و اگر آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت
آرای خاطر مستمند بحر نشناخته تسلیم کنند زیباست لیکن من که گهر از خزف جدا میکنم و نیک بد میشناسم
این درد را بصد درمان برداشته بصد جان اگر خریداری نکنم حکیم لیکن از بلندی مطلب
و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و اتیان یکی ازین دو معامله است خاطر ازمیان هر دو برداشته
میگوید که این نامه نامی که حجت دوستی فراوان بر ان است بتاریخ یازدهم صفر موافق سیزدهم آذر ماه الهی
سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در فرمان عنایت که صبح نوروز روانه شده بود است
فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف فرمودن لایق است او الی
بس ماندن و بس فرستادن شما آن هم تشبث میباید مناسب است که ایشان را همراه کرده خود را بمعاودت
که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت مشرف خواهند شد بهرحال خاطر اقدس حضور را شمار بیا
میخواهد دیگر از رسمیات و عرضیات چه نویسد و چه چیز است که معلوم نباشد فرمان شوعد است
روانه شده و انچه بعد ازین فرمودند نیز رفته بهرحال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصر
دگر بقاصد و نامه دلم نمی سازد و اسلام **برزین خان کوکلتاش** سوم ماه
سال سی و پنج بست و ششم ذالحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز بخش
بود قاصد مسرت افزای خجسته خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست
نسخه نهانخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی ملاطفه نامی
نوروزستان راه غنای دل رحمت خان

صدق تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کرده ... و دولت ...

ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بزین خان گرامی نامه که از مرو بین میرانه ... از ورود آن مسرت اندوخت اینجا بیاست وقت استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز ... نفس امّاره از دانستن نیک و بد در اشتباه گرداب نیک می افتد و میداند که چنانچه دانا فی و فائق امور است علمهای شایسته نیز یافته در سوابق ایام که نگارش نامها کمتر بود بوسیله فوت این شرط بوده و اگر نه من نفور هستی ساکه مستعجل رفتم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی چیزی را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق بهم خوردن میان دو نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست که آزار پسند و اندرز نام نهاده باشم حاشا حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آورده متاع خود را سره کردن پندارند از اخلاص و درستگی نیست آن کلمات فهمید خود بلبان نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله بغباران خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان بزرگ منشا صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار یک نهادی خویشتن را خاطرشان دوست دشمن گردانیده اند مشار الیه خیلی صفا جوئی نوشته بود شکر و گر آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسید آفرین گر فهم خود است همه عالم ملایم و مطیع را بها خریدار است گزیده مرد آن است که ناملایم را خریداری کند و گر این نیز نشود متغیر نشدن و نکشاده پیشانی دو خوردن هر بخت بلندی که در سر انجا این نشان برین فرموده لسان الغیب عمل کند **بیت** اسائش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + هرگز غم نا روائی مقصود پیرامون ما نگردد امید که این گزین دوش بهین دوجه هم آغوش آن دو بین باشد در باب حقیقت امر نوز ... مزش خواجه شمس الدین خان نوشته بودم و باز مینویسم که چون استاد بوئی او نمانده باشند و در درگاه از بن چنین سیاستی و درستی ناگزیر در لباس ملوکی نهایت مغتنم است اما اولیای دولت را نظر ... هر چند مهما چه رضا باشد ما را کار ...

ترسل بدیع غایض بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا
شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی

دیباچه نامه ایست از ابوالفضل بدین که اشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و هم غمگسار است
[illegible] روزگار و مرهم کاش
شفا بخش علولان امید گسسته هر و یارست در ماتم زدگی و ماتم گذاری حضرت ظله مقدمه
که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضور است
چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام به نبی پردگی سر نگون و تنگ جستجوی
تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و البصیرت بجزع و سوگواری مشغول است و
چون از منتسبان خانواده صلح کل یا رضا بالتسلیم نگوید شکستگی خاطر و برهم زدگی
باطن کلمه الحق بالنفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی
خاطر مجروح آن یگانه آفاق است و اگر به غمزده را غمگساری چه کار و نا شکیبا را با
شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمی گویم که درین مصیبت جان گزا و حادثه عمر
فرسا اندوگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی اگر در امثال این حوادث
جامه جان چاک نشده و مطعون خرد خرده بین نیشوم و اگر طبیعت بشری را که در [illegible]
سایر است در حسین بیگام نقاوتی نباشد فطرت الهی را طبیعت همچو لباس آدمیت را پوشیدن
نام ماند بلکه مقصود آنست که آن والا بر لهو خود با تکمیل اندوه بدست عوانان جزع و فجع
ندهند که آن در آئین ملت و روش نخلت آزرده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی
که در چنین نازله جانکاه هم از والده عطوفه خود جدا شده و هم پای کمیتی راه ناهمرضی
آورده و هم قرة العین خود را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود گشته وسیله آزار ان منظور
نهاد که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم [illegible]
این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان [illegible]
انجا [illegible] که بست مجرم دوستان [illegible]
[illegible] واگشته [illegible]

چنین اوقات بروز شبهای که دلبندی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد و دانای رموز کسیکه ماتم گساری کند گاهست امروز آنروز بهست که نصیحت گر خرد در خاطر بیمار نتوان یافت و وعظ را جز در خمولستان عزلت که اثری از آن پدید است نشان نمیدهند چه خوش فرصتست اگر بیدردی را عنایت ایزدی بی سبب خانه درون برد و من ناصح و وعظ بدست آورده شود تا رعونت خاطر سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران روزگار سبکبار نگردانند ای برادر عزیز من فرزند صورت و معنی و من همه ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن نه است اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شد ائیسوری و معنوی آیله یابو و گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظمی اشرفی که فرستاده و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد از آنجا که آن قدردان عزیز شریف الوجود مهما امکن بر آوردی صوری و چه از همراحوت معنوی و چه از سبب فنون فضائل دینی و چه از واسطه صنوف شمائل کسبی و چه از دیگر خوبی ها که گفت و نیاید دوست میدارد و چرا ندارد که گاه عطوفت از عالم پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند گاه دلسوز برادرانه بظهور می آید و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن خویشی که مکنون خاطر بدیعست و بیرون از این عالم تواند بود من مهر بر لب و چشم و جان نهاده و را تازه در جوش و خروش آورده باین مقدمات گویا ساعتی ای برادر اگر این سینجی مهرای مقام دوام میبود و جز مادر ما را بآنجهان بنابستی رفت اگر چه عمه از خدا شناسی بکام جان رسیدی بل قدری از معاد فهمی و خدا شناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه ستیزه رفتن نبود فکیف این مقام دنیای بیوفای دوست کش دشمن نواز سرایست که شتنی و گذرنی است سپردنی و بردنی حتمی که بجکس را رخصت اقامت نداده و در چنین حالت صبر را بار میست تا بجزع چه رسد بتگ و بوی بسیار رضا بدست بلید آورده و اگر از حال عبرت نشود و نگیرد گمشته خود را نیابد و اگر چه بر وسعت آباد و دنیا

وشوق تمام است که درچنین روز عام الحوادث از مسرتخانه بنمای الهی نیز بالی فرزندان و
سائر منتسبان فرموده باشند اما ازان با شرف برادران نیز توقع آن دارد که غم بیحد را
در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود دلها بخشیده دلداریها دهند کاغذ تمام شد
و نیروی نوشتن بانجام رسید هنوز عزم گفتن را اول قدم است خود را باید شناخت
از زمره خواص بود و پای بند جزع که از غوغای آن زمان است بناید شد و بصدقات و
مبرات که متوقع علیه عقلاء است اشتغال باید نمود و انا لله و انا الیه راجعون است دهم شهر
ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب بآنکه قلمی شد **بنسخ فیضی فیاضی**
مفاوضه آن و الاتریاق مسموم ان غم که دوم ربیع الاول نگارش یافته بود بشتم
آن نزدیک سرای برمائند بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بتعلم و فرا
عمل فرماوان بنور رسوخ و دوربینی درین هنگامه بامه تماشائی دارد لله الحمد که
مرازمان جزع که شیوه خرد تباه گروهاست امتداد نداشت و در کمتر فرصتی ابله پای
بسر منزل صبر که از قحط سال نیلی ممدوح بزرگان است رسید از انجاکه قعر گوکم همتی
خود بنظر می آید این سر منزل جای شکر است لیکن از بلند بینی پیش روی بر فضار ضی
نمیشود و دیگر زمانها تسلیم خود را شایسته شکر گذاری نمیداند و انچه مرقوم شده که سر رشته
جزع و فزع را بدست نهم که ناپسندیده است و باهر که مقدمات فتح آن در میان می نهم در قبول
نمی آید و معهذا نتیجه بخش نفی و چراغ دل ظلمت آباد بی صبری و افروخته نمیشود وای وای
اگاهول هزار روش نخلتین نان وبرنج که هر روز بکار میرود بنظر درآمده با چندین مزاولت
علمی و دینی اگر با شغل خود و قیام تمام و سحر سامری بکار رود و این معنیت صورت نه بندد و
نهایت بیهوده و از معنی دور طمع می باید بر این کار بیمانست که ملکه علمی و عمل صحیح ان موجب
و با محاسبات خصائص خود و حوادث غوغائی برپا و غیر آن رفع میاشرت اعمال حسنه نمیکند او مختار
جمال تعریف نمیشود هم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کرامت
فرماید امید از عطیات وهاب العطایا است که بزودی چنانچه هست طلبیدست
آنرا بصحیح [illegible] گرامی را هم آغوش [illegible] یافته کامیاب بصورت و معنی

بشیخ ابوالفیض فیضی

ضعفاکه باتیرهی طبیعت عمل خدا آگاه نداز نموده باشد که طبیعت بهم خورده این مدعی
کذاب حرفت را ازین هرگز نهذیرد چه سعی نفسی چند که از عهد بیگان برنیاید و میشود و خرد را از شر
طبیعت بازداشته در بیغوله مردانه نفسانی خود را بهشیاری معرکه گردانیده آید و انچه
از مقتضیات عظمی ثمر دن ذات اقدس حضرت قبله گاهی ذات برکاته نوشته بودند موجب
مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویدای برادر بزرگوار قطع نظر
ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معموره روزگار علمی عمل آراسته
چنین بزرگی بس کم یاب است ایزد توانا آن مجموعه کمالات قدسیه بهجت هدایت تکمیل
ناقصان و سایر مسافران بادیه طلب فراوان سال درین نشاء دارد و ما را توفیق خدمات
پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین **بشیخ فیضی فیاضی** هشتم ربیع الآخر
سنه هزار از بلده فاخره لاهور عریضه اشتیاق که ذریعه اتصال است رقم پذیر میشود امید که
بعافیت رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت انچه از دوری صوری این
اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولا چون دیده حقیقت بین
نظارگی میشود و شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بهدایت منصه ظهور
می شتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نمیشود نا امید کی باشد و ثانیا چون
خدمت صاحب و بادشاه این کس است بخاطر اخلاص اگر این نیز اگر حرسند نباشد از
علم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر
بهمت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیله دوستی
حق شناسی و خدا پرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس نباشد
حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان
خاطر آن جمع طلب گشته آن گروه را از بادیه ضلالت
نسبت آن یگانگی آوردن و مور و انوار
خود ری آزرده دل مانده از نیک اندیشی و خیریت

برکاته از بیخ بشش کرده رسیده از این حیثیت که مژده قدوم آن ولی نعمتی
ازین جهت که آن اشرف بزرگوران بوساطت تب همراهی نفرموده ستام گشته
شفای کرامت کناد شیخ ابو الخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت
الطاف بیکران خود داشته بگونا گون مرادات رسانا د و امروز متوجه منزل پیش شده
شما را بخدای کریم کارساز می سپارد و ملال تخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شما همتاز
سعادت اندوزید و در نیایش گری ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی دقیقه بخطه غفلت
نگزارید و خبرداری فقرای باب الله و تجولی ایشان و دریوزه دلهای بشیر توجه کنند اگر
گرفتگی من چیزی نتوانم نوشت در دل نیاورند و بنیکان بدان راه خیر اندیشی
برند که موجبات طراز خیر غالبی دارند آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابو الخیر
همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته و در فراهم آوردن شایسته خود باسبداری نمائی
و در تحصیل خوشنودیهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچکس کج نکنید که کار ساز
حقیقی چنانچه باید بظهوری آرد لیکن اهل تعلق را آشتی دل با سباب نمایان ناگزیر است باید بر خود
را بحر حفظ ظاهری چیزی نشمرند و چشم دل بر نیرنگی تقدیر کشایند و آن قدر که در حوصله
فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و بجذبات خداجویان رسیده همایش نمایند و همت خواهند
ای برادر عمده کار و خلاصه عمل درین دنیا و در صورت و معنی از خواهش فضول و عجب
نامقبول خود را دور داشتست و جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند از همت
هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم داند و بردباری و حوصله فراخ را نگاهبانی
هر گلدی که کند بی تامل نکند و مادام که اندیشه درست نماید دنبک بد آنرا پسندیده دارد
نه بیند و بدانایان مشورت نماید و در هیچکاری شتاب زدگی نکند و از اعتبار
واخری از جانب دنیا و هجوم مردم بادیه است کار سر غفلت افزائی هوس
بزرگوار موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود آنچه
همه جوش و خروش و اندوه و شادی بنه از نقصان شیر
گنجایش ندارد و همه خیر محض

گران جانی [redacted] ابوالفتح ابوالبشر [redacted] رقیمه [redacted] را دریابند
مسرت روداد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت ضبط و لوازم شعور ایشان
باشند که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه حرفی دربرابر گوید یا نویسد از قسم تاکید
احتیاطی باشد نه تاکید رسمی مشقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته
مطمئن شوند تا مقاصد معوری و معنوی در کنار افتد که آن پرور جای نرسد
[redacted] از حوادث شداید را رقیمه بلند نباید خردمند کارشناس را چون دید
اقبال کشوده گردد سراسر فاضل همه چیز خرجل جلاله نداند و چون داند که کشنده
این قدیر خبیر رحیم است هر آفتی که از روی طبیعت بشری باشد
منهدم شده جای نشست مسرت و خرسندی هم رسد اللهم ارزقنا چه نویسد
العاقبة بالعافیة **بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه**
مراد خاطر جمعیت احوال آن فاضلت مآب [redacted] است امید که مسرور دل باشند
از بی حوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون است اول چنین
را برسر زمینداری بردن چه لایق و هرگاه فرزندان و آمدند و او خود هم ارادهٔ
ملازمت داشته باشد برای چه ماند شما مردم آنا بید در این ایام و الها کوشیده
پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خود و خواجه فراغت نیابد
بدل و جان بخدمت شاهزاده و جوان بخت اقبال مند اهتمام نمایند شنیده
میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده
بقدر غبار [redacted] از واقعات مرضیه بعرض رسانند الحمد لله شما را خدای
تعالی [redacted] دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد
بر عنایت الهی و عطوفت بادشاهی نموده آنچنان کوشش کار خود بلند
کنید که همه تحسین آفرین و گردن کشان بناکام در [redacted] اطاعت
کنند و هر کدام ایشان ضوبه بخواهند معروض دارند اعلیحضرت
خواهند یافت [redacted] از خلاق پسندیده که فطرت شاهزاده

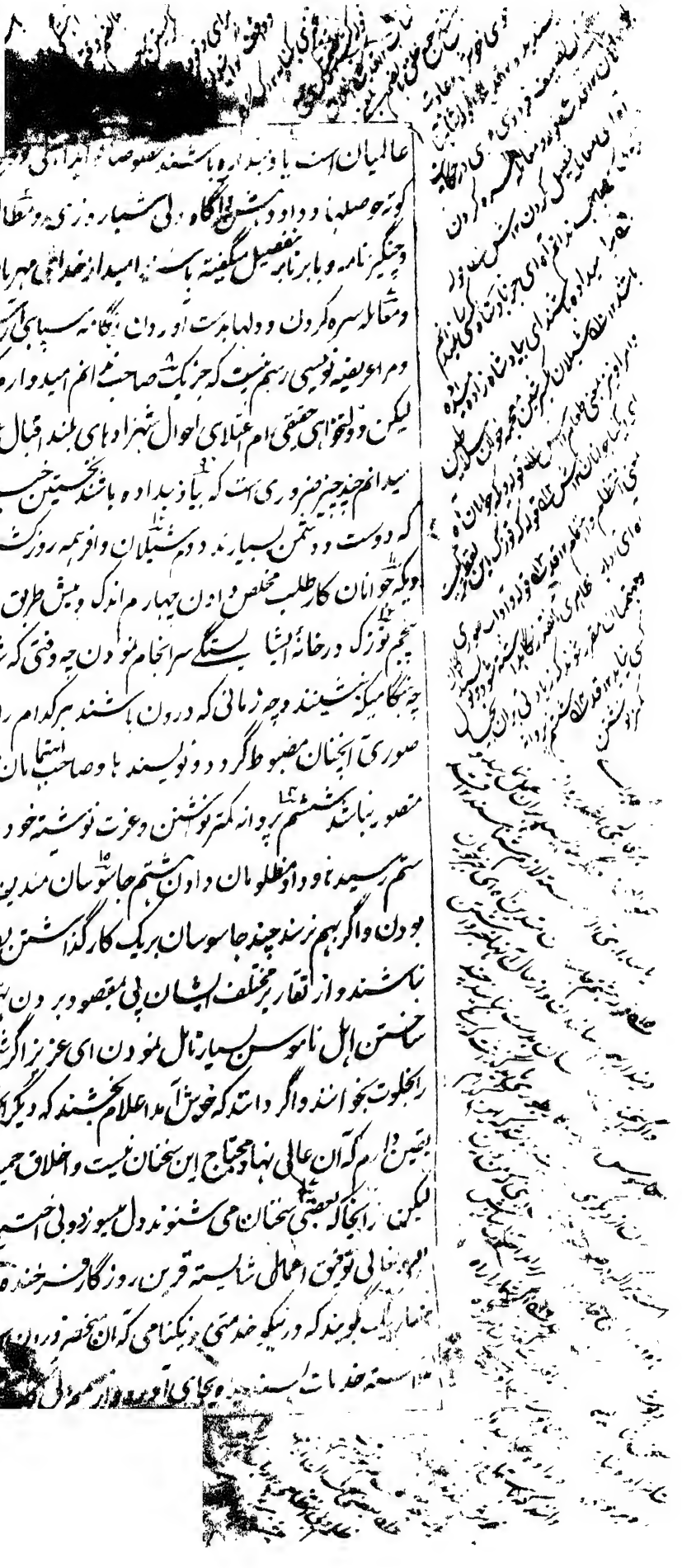

مساعدت خود بملازمت انجمن بزرگی شرف اندوخته در قدر این دانسته جوهر نیکذاتی
خود را که مظنون خاطر است حلقه نشان بیانات سازد چه جز او کسی که او را خدمتگار
کاروان ببیند هم باید که نیکذاتی خود را وسیله بندگار خود شناسد که دولت بدرخشی چو شعله
رخش ست الله تعالی فراخته گی دوبرد است ناطلائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نجور است
نسبت بقاسم خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد و همواره بمجاسه نفسانی
همین زاده است موفق باشند اگر از ناملائمی که زمانه از ان فراوان دارد بفراخ حوصلگی
سبب شناسی رو برو چاره پذیر شود و زندگانی دشوار است و فور دهد و ایشان
قرب انکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در زیر سایه دولت پاینده
و استه در انجاح مهمات سرگرم دارد او دیگری از مساعدت روزگار انکه حکیم فتح الله شیرازی
را که از اطبای سرآمد روزگار است و دانش تجربه او حتیاج بیان ندارد بخدمت گوهر گلبن
خلافت شاهزاده والا اقبال هشیار خرد ام قدردان خصوصیت فرموده اند امید که بتوجهات
الهی ایشان مسرور الحال فارغ البال باشد و ابد الی و مدلای آن یگانه وقت بهره افزای
جاه او باشد و السلام **عمدة الملک قاسم خان تبریزی** ایزد خرد بخشا
بیان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سرافراز و همواره ناصر و
معین آن معدن راستی و دریای بادرسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که خبر درستان
درستان معمول نباشد لیکن بحکمتهای خفی و جلی و اداء عالم آرای میان عالم و عالمیان
نایفه ساده بلکه کاسهای کشیده که در ارباب خلاف و نگارزبانان تیره دل
بنابر ان این خیرخواه جمهور انام که بایشان از دیرگاه نسبت دوستی
گر زان راه میرود الا از خدای بیچون اولا و از بادشاه و صاحب خود ثانیا
معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه التفات شاهنشاهی نسبت بایشان
امیدوار است خواهش من پیرایه قبول یافته خویشتن است انشاء الله تعالی آثار
بسیار عجب که خواهد گردید و اگر گوهر ان سنجیده
بی عنایت تدبیرین دانند که بادی مردمی چنان گذ

خود دیدال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز است حاشا که این بنده بهمت خوش آمد گوئی شما
میگویم من که از سود و زیان خود برآمده ست و چیزی ازین گانه در دفع ندارم از مثل شما که
چندین محبت و مهربانی در میان است چیزها مخفی دارم و اگر از فرمان های عراض نمایم که گاهی
شرف صدور یابد از آزرده خاطر اندیشی هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور
مینماید چه رسمی است پاستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از روی اخلاص
و اعتماد پایه اعتبار ایشان از مدار اگذشته لی ملاحظه بخاطر میرسد میفرمایند حسب یکه
آیندگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها نموده اند و انکار
اظهار درویشی نموده اند اگر این آرزو بخاطر رسید اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین
آید نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی بر این آورده آن خطره رحمانی است و مرتبه بلند خواهد آمد
اما چون نعمت ارزانی شده این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص والا نست
که پاس خاطر فیض صاحب خود که هم بادشاه صورت و هم فرمانروای معنی دارند چه مرد
و بنده را لازم ست که خواهش خود را در اراده پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شمار
بیعالمگان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست چه جای
آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل
گذرانند تا بزبان چه رسد چه طریق خردمندی و روش حقیقت مرام ظاهر پرست نمک
شناس بلکه آئین سوداگران معامله فهم ست که در صورتیکه خداوند جهان بعنایت باشند
چنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین
کارپردازان اعلی شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده بکنام ازل و ابد
گردند فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد در صورتیکه چنین حرفی دل آزار مند گردد
چنین حرفی دل آزار مند گردد و اینهمه از سخنهای بزرگان پیشین اند نی از بسیار بگوئم
حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که مذکور اولیاء اند در زمان شباب و زیر بوده اند بعد به ورزیده
خصوصا گزیده عزلت اختیار کرده چهل سال توفیق یافته صاحبات که در حق صاحب
چنین گمان برده در آخر باعث خیانت راه در واقعه میدهد که تحقیق اعمال مردم بسته

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [

نموده بود چنان حکم بود که بعرض رسانیده بنظر رسید و بمقام عرض آنچه حسب الامر بود بعمل
نیفتاد و از انجمله بازخواره و قطاس را جدا نموده حواله قاصد نمود حسب الحکم فرستاده شد
هشتم ربیع الاول بخاکپای بخت یافت **بصادق خان** ایزد تعالی امردم قدر ان محبت آئین
را بسیار دارد و قدم بقدر خویش بود آنچه دنیا دارد آنچه اهل دنیا بخاطری رسید و بشاطر خاص میرسد
بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه باطن بظاهر
آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی داد و ظاهر من همرنگ باطن گشت
بسیار بهمایند یاد از این طایفه میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهر بر
ضایع نگرداند این است جواب سلام یار **بممالک مدار جعفر خان دیوان ملقب**
بمصفخان صداقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر مشرح شد و آنچه در بیان شکایت
از نفس رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان است لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع
خبر رسیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود است کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان
اهلیت باشد مکرر بیان کاریده خطا کمنده نوشته و میرسد و از آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا
که متضمن خدمت فردوسی است نمیکند الحمد لله والمنه که تردد ات پسندیده و عرضهای درست ایشان
باعث رضامندی خاطر اقدس حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه هزار توجه رسیده امید که روز افزون
باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی فتح و فیروزی
ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در اسلیب عالم از بادشاه خود خواسته دعا میکند و در ملک
حقیقی نیز دجهان آفرین مسالت مینماید و دعا غیب دان داند که آفرین کا تحصیل و
سرانجام نرد استانی نمیکند و بر نام نیک پای بند مرحوم دلان است خاطر ار بر بندارد و وضع
نیتی و جلب منفعتی نزیر آمون خاطر خدا پرست نگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق
[illegible] رهباب انتظام میخشد خاطر شریف جمع فرمایند که در نزدیکی شاهزاده
[illegible] رخصت کابل و انجدود میشود و از توجه شهنشاهی
[illegible] گوید و انشاء الله بتوفیق شکر آلهی گلشن
[illegible] ازم [illegible] است که بعین الیقین این مقدمه سعادت

صبح کل بل محبت کل است کہ جز خیر غالب خلعت خاتمہ ہستی نمی پوشد مشرف گردد و چہ خیر
محض جز واجب الوجود و شر اندبود و شر غالب چون شر مساوی ہمچو ابشر محض است کہ امتناع
آن معلوم دانا و نادانست و امروز کہ باشرار زمانہ آہنگ صلح نموده خیریت آنہا ہمچو اہد قیاس باید
کرد کہ مراعات احوال سعادت اشتمال گروہی کہ بخوبی و نیک ذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشند
چگونہ میکرده باشد و شد احمد کہ اگرچہ فیمابین رابطہ رسمی کمتر بود اما رابطہ معنوی کہ مدار بر خیریت
داشتہ است ہمیشہ قوی بود و بی تکلف و بی مبالغہ شمار ابسیار دوست میدارم خیر یگانہ از آن بفدا باد
اندیشہ نیست کہ تیزی باندک چیز از جای شدن کہ شعار مہربانان است پیرامون احوال آنان
نگشتہ گستاخ نگردد و چون دل صاف و ذات خیر اندیش و ارند یکدیگر کہ بتوجہی لائق بر طرف شود و ظاہر
در دست کہ اخطا کنندہ را بطلب عالی عنقریب بلحق آن لشکر گردانند اگر بمقتضای مشربت شدی
و لختی اظہار کند امید کہ نکند شما از صاحبان اخلاص اند آن را منظور نداشتہ در سلامت
افزایند تا عنقریب این کار را بتمام رسد کہ شمارا در درخانہ ہمچو اہم عرضداشت ایشان بر وجہ
احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بشیار مجراشد فرمان کہ بشاہ بیگ التماس شده
بود کہ بہنگش آمده اہتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافلہ سالار شما باد
چہاردہم تیر ماہ سنہ سی و ہفت قلمی شد **باصف خان** رقضایا بمقتضای مصالح
ناگزیر حرف سپر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری او کردن و
دران بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن بر کرا است حرف خردمندی زیرکی با مثال شما
مردم کہ از فہم و فطرت بہره ورند چگونہ گوید نمیخواست کہ بنامہ ہم ارادہ بستی خاطر بجزع
مشتافتہ نماید کہ با آنکہ خود را تکلف و رسوم مترسمان را ورزدن فضل عبث کردن است
لیکن چہ کند در مدینہ یودن صد بلا پیش می آید روا نہیم یکی ازان شمرده کلمہ چند نوشت اسد کہ
بسر نگوین داد بجاد رسانا د العافیہ بانجیر چہ **مرزا یزید بیگ حاکم بلاد بندر**
ایزد تعالی عادت جاوید روزی کناد نگاشت ہای اخلاص طراز محبت گرامی رسید از
یاران نیکی مدد دستی مسرت و نداد شنیده باشند کہ بندگان حضرت اعلی از انجا بحیث
کار [illegible] بنصفت فرمودند یکی آنکہ نظام الملک [illegible]

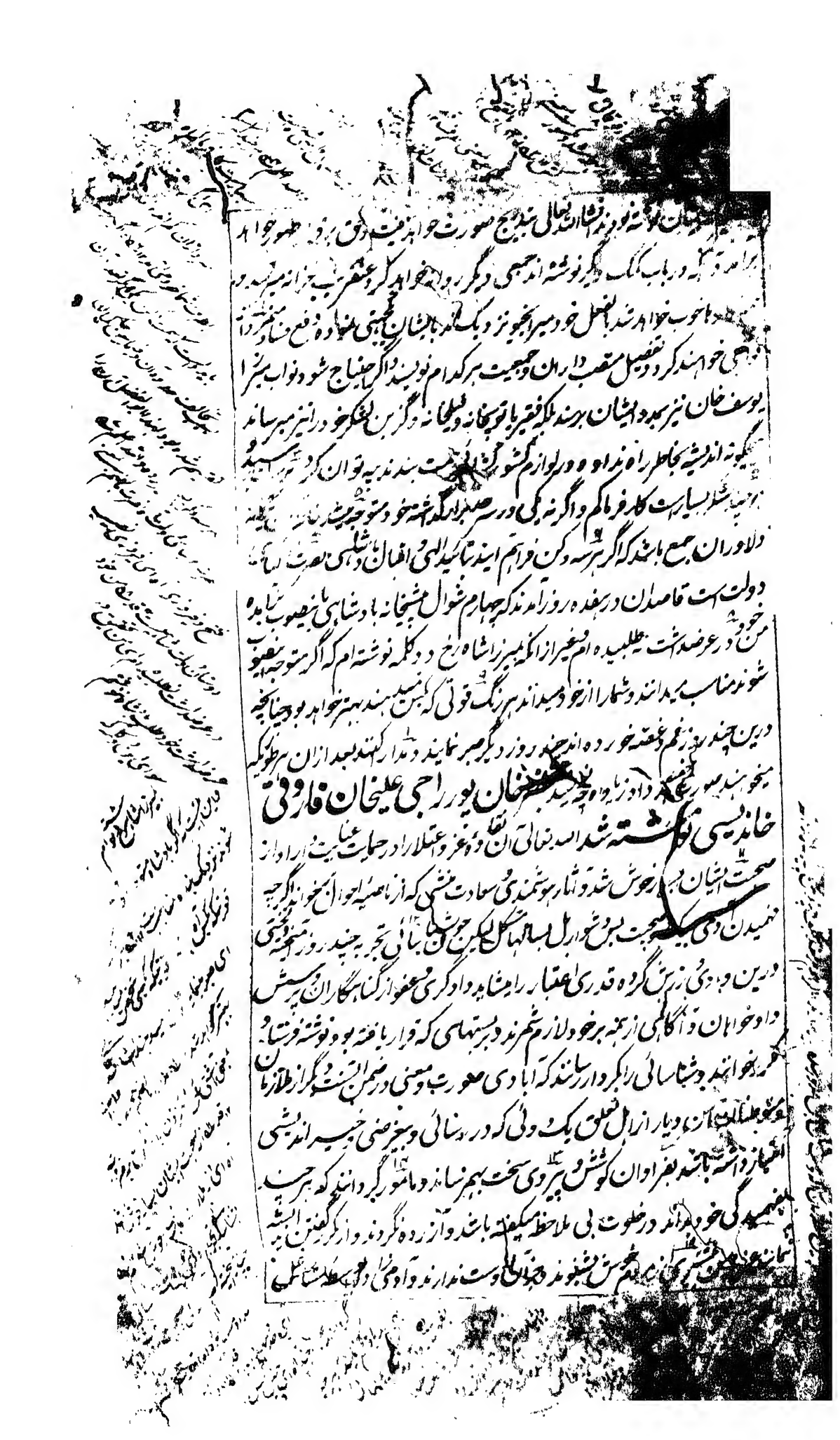

نبیره تواند رسید ناگزیر از این جهت بیدار است که چنین دولتمندان پیدا نمیشوند
آید مدتها باید تکلیف چندی را پیدا سازند بلکه باین گزین و شش دانگ حقیقی چهره فروزد
الحاقیه بحسبه بخیر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که در نیز
یافته بود رسید آنچه نگاشته بود در روشن شد اگرچه خاطر از رنگ چیزهای خوش آزرده
از درستی مزاج ایشان و امینی از کیسه مدگوهران آنجا بجهت یافت و ازین که در
چنانچه باید نپرداختند و بجهت خویش آبد گویان خانه خراب کن آن وصت از دست مبرد
بغایت آزرده دلی دارد و از نوشتهای که بدرگاه مقدس شاده بود مشرمنده است ان
سعادت که در پیشانی شما من بنده ام اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت
اکنون وصت از دست ندهند و تدارک بآمدن خود نمایند و اگر الفرصت شبه وخوشامد گویان
برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزندسعادتمند را روانه اردوی منصور
نمایند چیزی که از ناسگ برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا زود
بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند ان شاء الله تعالی از ناشکیبائی و ناشایستگی گاه دار و

نیکی از خوانین عبد الله خان ... پیوسته از درگاه جهانبانی

حقیقت اخلاص و جوهر فطرت ان لقاوه و دودمان سعادت خاطر نشان ... ایای دولت
است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل شاهنشاهی میرود ... دولت سند
بخت بلند که بقبلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدمتی ... و
گرداند هر آینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی
و خواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود را ... میداده
باشند و آئین کاردانان عقیدت گزین آنست که همان ... ا
یکجهتی خود می باشند در تحصیل همرنگان و هم ... خود میکوشند ...
سعادت منش در هر کار روز به خواهند بود چون ...
حکیم همام سفر ملک تقدس گردید همایون اشارات گیهان خدیو ...
زاده چون مرا اسلامات مفتوح سازد باید که هر روز که بکنون حقیقت ...

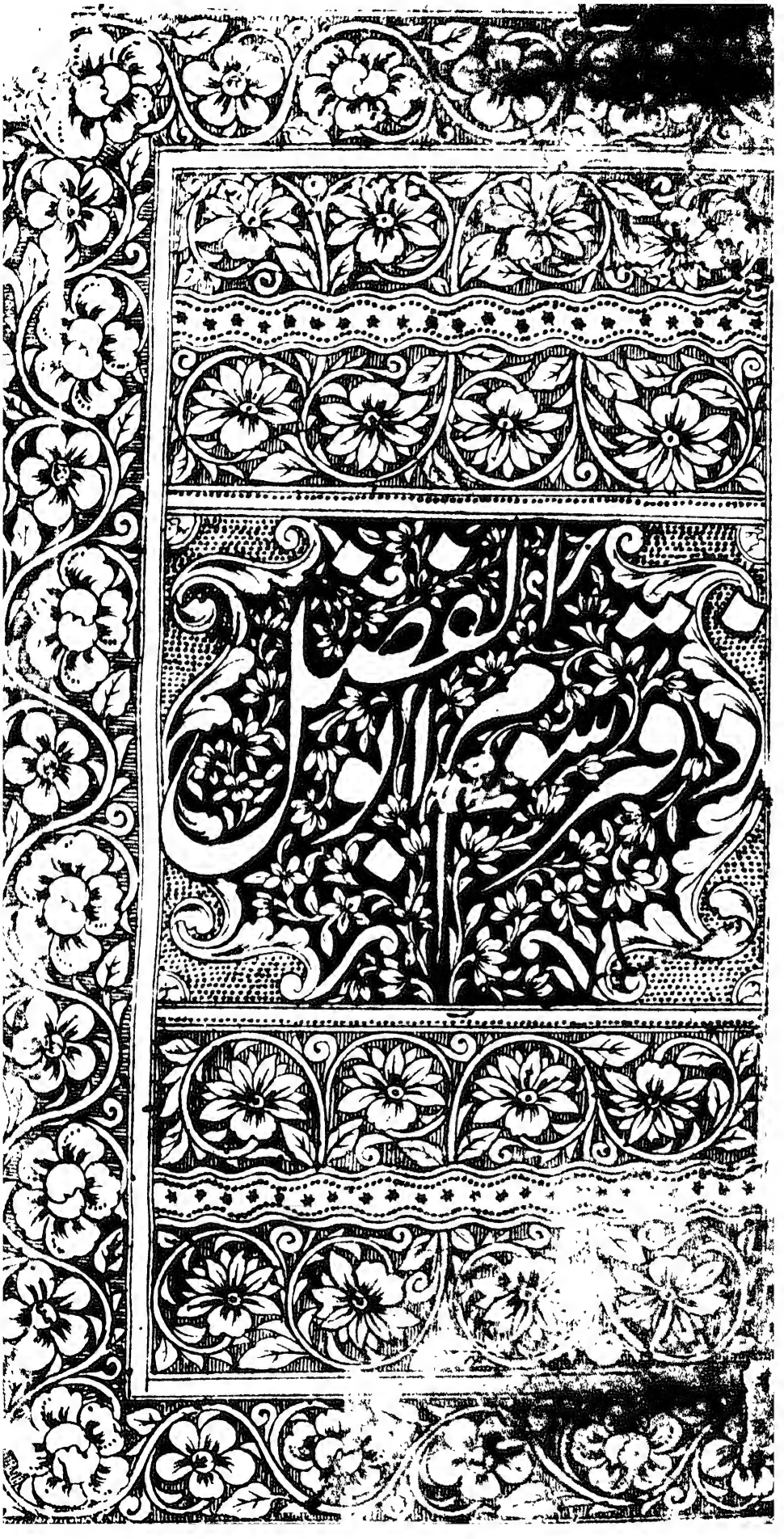

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و
بیاضهای دفترهای دیگر خطبه تفسیر بعضی از آیات سوره فتح
ایات یا فاتح ابواب علوم و حکم یا رافع اعلام اباد و نعم عرفانا من فضلک مالا یوصف علینا
علمک مالا یعلم محمد کما یلیق بک ارسلا الی الخلق رسولا امینا و
جلیس الخلوات للعین جماله انیس الجلوات ابداه الله من صلوات الصلوات
رمال الفلوات صلی الله علیه واله واصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه نخبة و بدیعة افضالیه
سمرله الداعی من احقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی و بارک ابوالفضل بن الشیخ مبارک فتح الله عامله بوافر
فضله و افضاله و من کرم آیات جماله و جلاله اقبل حضرة سلطان سلاطین کهف العالمین ظل الله
فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب بحر المواهب من عند
المشید محمد الله سفینه مفتاح للقلاع و ذکره مصباح للقباع من صار فی مصاف خلافه سالما
به الوادی و حازه الفضاء و من طار علی مصاد القیاده طاب له العیش و طال له البقاء
ثم قصر الفتح فی ساحة العلی و غارس نخل النصر فی روض المکارم محمد خلج الیمن فی طبیعی لطفه
و فی قهره آثار سهم الارقم خلیفة خاتم من ساحب افضال الجمهور الفسابة النبویة و ساح من مسالک الهدی
نهمته فلح المطابقة المصطفویة منه شاع نور الهدایة و الرشد و له دعوت الحجوة و هم لکل قوم هادی بسبک طیبة
الفضل من حاملی شمائله بسلسلت جواباته الحذر من مبایل مخالفه لقد

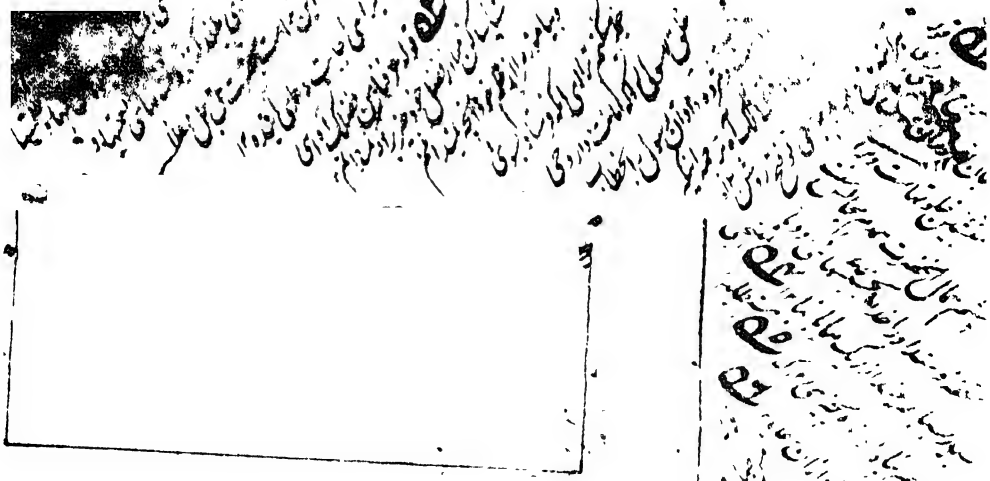

التقریر

قطعه فارسیه فی التاریخ

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از مکونات ملال تمام دست داده بود
در آخر ملتقط طبقات صوفیه

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

رعایت رحال بحال ... چند خاطر بجوصله ... شرحه کرد ... مژده امیدی نوید وصول ...
... الله اکبر ابوالفضل بن مبارک را که نه خورسند از مستی موهوم و نه ملال ...
اعتبار بیت ... فانی یا شورش بهاری فانی میتیابانه بکلبت سخن کوینی آورد ... خانه غذای
خویش قدسیات کلام ... میتوسید و کا بخیال مهمانی برادران فطرت زله برداشت و کاه بر ...
شهر ... طبیعت کاه خوان ... عاشقه مندر ... اوراق کوشش دارد الهی چشمی و سرمه ...
مخلص ... حال ... تا از دست اماد کفتکوی بر زبان کاه خموشی رسیده نظارکی با ... الله بس و باقی
بهوس در ... سال چهلم الهی این دو کلمه نوشته ... الله اکبر ... اگر آهنگ انصاف طرای
دور سلوت ... باخود بقدر ... یافت خود ... معامله مردوزی و با برادران عینی که فرزندان آدمند
باندازه عمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهادت محمد ساخته ...
مرانی فهمی چاره بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه ... مرهم جراحت خود را علاج ...
جهان چرا میسازی الله اکبر ... کوی من که دوست از دشمن نداند و چشمانه از بیکانه نشناسد
از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمکین خواهد بود ... من که در ...
... بی ... بار خود دارست در عاشقی چکونه کامروای طبع ... باشم انتخاب منتخب
مکتوبات شیخ شرف الدین منیری ... مکتوبات چندی ... نشانه یافته
آب که بستش ... الدین ... شرف ... الدین منیری ... چندکه بر خاطر
بوالهوس دفض مخاوع خوش می آید به نیت نوشته ایام تحریر ... از دای ... اکر در ...
طوبیت ساده ... دشادی داری ... کار خود کن ... مرد ... می بردار که اکر مقصود ...
باری صاحب ... در راه رفته باشی ... داد ماه الهی ... الله اکبر ... است که در ... خوش ... کوشه ... نشانی ...
که در ذیل ... حقی در پرده کتمان ماند یا بطلانی در منصه ... جلوه کند شکر این که در کلبه ...
... امر نرفته ام در ... آسمان بنکرد و اندوه آن که در ... رفته
در کالبد ... نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان ... اره خیر اندیش ... آشنا ...
... از ... با ... نیکی ... صور خواه ... کو ... الله اکبر ابوالفضل

فصل کاینه نگاری همت جستجوی فطرت براستانه صلح کل اقامت دارد و امرزش او سان نیک
حوصله کوته نظر که مدارا از مواسات نشناسند و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود سال نیامد
عدد قبلی از امد بنیم مصیبت گریزت و کینت برادران بخشک حوصله مرا گیرد و مرا از احتراض بر حرف دشمنان
کرا جانب تاب دشمنان دست نخانت با پیمانکرد و سنی او با ما نیز از همین قبیل ست بکسو کنا
اسد اکبر صبر از ما دان برابد و شکر از دا صبر که با داغ پیشانی در دناک رو رضا سنجی
از وی ممدوح کردی از پیشوا گران کار خانه انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان عطاست
اسد اکبر الهی دانش کو را که بر سیدانشان فوق نجوید کرامت فرمانی و الا در گنج خمول
رسند دار از بی انصافی کو یم با از کوری دانم که خواهش محال نامم و چشم اجابت از
واجب مثال دشته باشم اسد اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه
گفت بیرون است و انگاه از امثال ما کوته نظران کر فتار مضیق بشری بهر حال امثالا لفرمان قضا
خرد که مالا بدرک کلیه لا یترک کلیه ست کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود میسر مودند که بچاره
آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید و با وجود چنین نعمت که
برای او سر انجام داده اند قصد ندارد ان نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدیست کورستان حیوانات
میسازد و از برای پرستش عکسی چند بین جاندار را سیلا خانه عدم میفرستند میفرمودند که کاشکی مسلم عنصری
من شبانه کلان بودمی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از کوشت انگبین سرشته بجاندار دیگر پیروا خیتی
فراخی حوصله عطوفت را شرح دهم بالبندی از جمندی در یافت اللا بیان کنم اگر نوکری بودمی ممدوح
بادی بودمی حرفی چند از فضیلت خود دمی گفتی سینه از طعن کوته نظران کوی شب نادانی
ش بودی اسد اکبر بکه در تکون زده اهم و از زدود قبول زبد کان جهان بکسو گشته
ش هم از ان ی عصا ان مند باشم نیز دهم محرم سنه هزار قریب آب
ب که حضرت بسکار ریا مذ و اندر مرقوم شد اسد اکبر محرو ملش و صدق را عشق کنخانه
ن فضل و کرم تقاضا نمود و ی خلوت بیماری نفس و روز چهارشنبه نیز دهم شعبان سنه هزار و
خانه ی افضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان افتتاح حوصله
شناسان و عام خلوت کزین

انچه خوش امد طبیعت بوده مالف فطرت وسجایت مسرت برداشته نیز داخل ساده ساده
بیاض ابوالفضل بن مبارک که بنا بیاید ازدی از صلح کل فراوان شده نزد محبت باطفات تمام
مبارد چنانچه برای بهمانی برادران فطرت بیاضها سرانجام میدهد بهمت آشنایان معاشرت نزدیک
چند سیاه مبارد تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر کرداناد الله لیس وما بقی هوس بهمنوا
بیاض اصحاب فطنت وارباب عبرت مخفی نماند که در بنولا که بحسب تقدیر از اوده
براندند وزیاد از کثرت افاده است وهموار در مدامنات وسامانات قصب السبق از اخوان
ربان برده اگرچه در نظر کوته بنیان اعتبار بهم دارد نبوی که محل حسد اکثر برادران طبعی است با
اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازار بان اسوان نفس الامری شده است عباد الله
من شر ورنا وشرور هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده
اکثر ازان مرحرفات لاطائل ست معلوم منست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست سخن
کرده دامن او نتواند رسیده باشد ونه ایضا من ادعاه الخون فان الخون فنون منفه العدد الاقل الی
بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنی وتسعین وتسعمایه امید اگر انچه ازاوادی این دانسته در معافات
بان تسلی مجسته چون بنظر اصحاب ملاحظه رفت آزانه ازاوارا حاجت قبول دانسته چنانچه خود را از نظر
جمال او محروم بودن لایق ندید جرد چنین مخالف بصورت موافق معنی قبول اجداد اشتن از
نه پسندید واین گنجینه اسرار ازدی انگنجور شده هر روز زرانه ازان بدل دانا نفیس کرده
مصاحب وزر تهانی که از مکنونات خاطر دور اندیش ست دانسته منصب مرآرائی ملک تعلق داد
مران وزیکانه دانا مثل آشنایان در کار معامله نکند وانیس محفل دل علیل مجمع جان کشته ازاند
شادی کمر زان نا خلف خوش ورجاند باشنا کرده بهرک اداده مراند ست ملامه نا ملایم
نفروشند منع کرانمایه کاسد جاد وکرباد در زعم حاسد مباشد محسن
گردسرا ما دخاطر بنگردد که همت در بیدلی داشته ام وروزی مستقیم که ازان دو
لدنی رسد انچه نزاز ست له سنجایم واین چه گجر ولست که می اندیشم ابوالفضل
نوجوانی شناسی خرد بخشا از رعونت دانش وحلاوت کردار بازداشته ازخواص
محات بخشید محرم خود ساخته بحالت اید موصول سازسال نهصد نوده ست هجری دسلاهور قلمی شد

کل حسین این باغ سبزه و باری و سبزه و انتظام سب خیر مدبر و دکرون این جهان ابداع بنیز
بوده بکتم عدم و رو صن پس این بحکمت تصحیح بیت توفیق امال که مانع قوی هر بار بود شروع کرد
ستا الکسب و منه التوفیق منه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از کفت
بکر دار شرمنده و خجلت زده شد از انجلوا حیا کرده مفارقت جست آزاد در کوشه نهاد دل
چون بیاض عاوت کرده این بیاض را مصاحبت با نیاد دست با مواعظ اغنیا کرد و الله سبحانه
بیستم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند شعر کیمیا خواهی ز راعت کن که خوش گفت
انکه گفت زرع ثمانش زرست و ثلث باقی هم زرست ای برادر انچه ذاتست که بجای
انکه معده آزرا پر کرد اندوس وجود را طلای دهی کند در مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل در حالت محبت
کائناتست و در مذهب تحقیق بالغ نظران بکون براه مینت بمکونات آلوده امکان چه رسد
درین درگاه صلح کفرست و محبت کائنات زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین بنجاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و ازینجا بهاویه بطلان افتد
برادر بنجا ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محالست و طلب محال امریست عبث لیکن مسکین
بصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک اسمی بجانب استه اولا بخلیه رذائل ثانیا بتحلیه
فضائل نموده بمراتب علیی میرسد و ازانجا که از حسن و قبح که اعتباریست بیش نیست کذشته حسن
صورت و سیرت را که دام تزویرست از نظر انداخته بجلوکاه خاطر مستعد میکردد و در نزهتکاه خاطر
بکون راهم راه نیست سبحان الله تعالی العظیم منشه ابو الفضل بن مبارک بلده لاهور سنه تسعین و تسعمائة
انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای عجم و ثنای
خاقانی در ستایش اباد جهان مزور نویس را بایش و مجراحت ابا مرهم ترکیب داده تحفة العراقین
تمام نهاده است اکثر عراقیان ثنا دوست آزا در یافته به تحفکی بر داشته پرستش نمایند کوسالار
اهل میزان و کوجوبانی نمیز نادر بنباب حرفی چند بذاق نفس الامری کوید که شورش جهان انجمود
بار نبارد بهمان بهتر که من هم چون همه مردم کمند عشق این در کردن خاطر انداخته و از بن جمع از
ناکوار شش که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را انور چراغ ست پاره در مطاوی انجلوکاه
خود که در موطن خاص زبان مخصوص از ابو الحرص میجا بند دارد شاید که معده این سبا دکنه کاغ

کاغذ و سیاه کسنده دل را از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب بمکتوب و دانسته انگشت بنقش کرا
باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست بموجب حاجتی
که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان مسکند با ملاحظه دیگر از بن مدعا بخشش می آید یاری
صناعت طبایع معاشران زمانه در خور باشد برداشته ضمیمه برداشتهای دیگر ساخت الهی او را
بخود مشغول داشته از مکونات که بهار سوی آشوب ست باز داشته و بعد بس و ما لقی موسی
مرثیه شیخ فیضی الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین و شوارپسندان و کژبین نکته سنجان را
آمد و بدستیاری زبردباری که گنجینه کشای معنیست این بوالعجبانه که جیش مایه سد ارملان خوانان
غنوده بحیرانست فراهم شد از انجا که این پیشه رید خاطر از فزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناس
و نیک آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش محقق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاه نشان
گشته بود قلمیم ست پی مودست از کین نامهرش سر مویست از سر نامهربش هران پیشه که بر خیزد
رهش سر فرود رسید بارگاهش خبارست بهمی دانش چنانچه بلمیر داخت این خدمتگزاری
را سرمایه محبت وری اکسیر سعادت اندوزی انسته همگی برنانی در این مهمن کار سر اورده به رسیدن
سخنان دانش اندوزان دل نهاده تا آنکه زمانه شعبده انگیز و حرح فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار
و بهار هجری واقعه شکیب بانی جانگداز اثر را در نیک کرداد فلاه حقیقت پژوهان دانش اموز روزگار
بنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند نا سور خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران ست بدوی او چون زهره ای او فروخت آفتابی بآفتاب آموخت
بر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روز کارنا کامی نشستند حقیقت پژوهان ما تم آرای حق پژوهی
نشستند عشرت اسپند از آمد و بیش فرستد کی از لوحه هوز کار ستره شد اگر آن پیرو دانشمندی کیهان
و دانجمنی و بزمانه در آه قادمی انگاه آسودمی که تار پود این کهنه خیمه از هم بگسختی و بپوشیدی روزش را که
بهتر ز دین احبت و ایسین بخت ست از هم بگسلاندمی قطعه کراه بردمی سوی این خیمه کبود
فنا بش بگسستمی و زدنت من بچرخ رسیدی چنانکه آه بند طلسم آن همه درهم شکستمی
زمینیان چون بگریدند زمانه از زمانیان شوریده ترست نزدیک ست کز چرخ فروش زمانه
و ان سال و ماه و هفته و روز و ساعات دفت ست که دفت در سر ایذ

خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی

خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی

خاتمه منتخب حدیقه سنائی

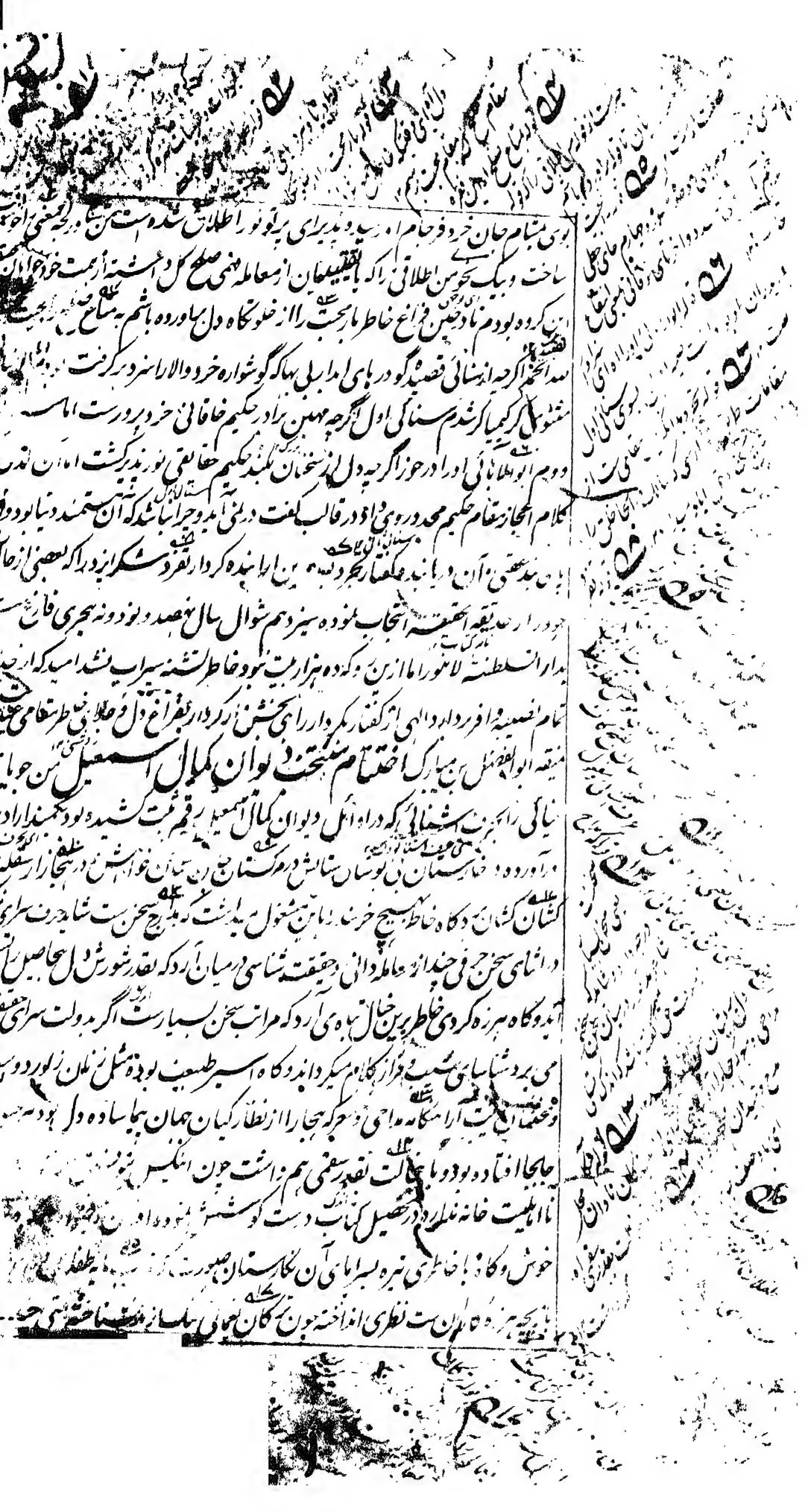

فهرستی از جرأت اندیشگوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و با مین پیشینیان
رموز حرفی بسلیقه یعنی چند سامعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی سخن و علم و آفرینش دل و
علم و نظر و تمیز داستان از دربار ضمیر ریزش یافت و مدیده و بهی آن یگانه آفاق
مظلم شد کشور خدای آن حضرت را بکرامی خطاب مراة القلوب برشته این ملک
ملوت کرد اینک از انجا که بهمت او زره پیش طلاق نگهی لود حاظ شمیده بهیچ چیزی پراخت و
بهمت سرکرمی و دلاوری سرمان تفتی دیگر بروی کار می آرد شغلی پیش نهاد عزیمت میگرداند
تا آنگه دران زدیکی عنوان هر پیچ نامه سحر آگین با برجی از آسمانهای می برش افزاشاطاری اسوار
آگاه دلان سخن شناس آید و از الاسجی به پایه انجام رسید و نیز چون ابتدا شعر و شاعری بر تخییل و
ناراستی نهاده اند از نظر قدس گیهان خدیو بدان کم پردا آن کرد و خیالی را در میگاه دوست
پسندان شرقی نبود و با این جا از دیده حقیقت طرازی آن یکتایی نرم شناسانی را نظر شاعر
نگریده خواهش میفرمود که جواهر آبدار از لجه ضمیر آسمان پویند بر ساحل سپوار بانی افتد لیکن از ارادت
ورسی و سعادت یاوری بآن بروی سخن سرایی این جوش درونی نگتر از ان سرچشمه دانایی
نزادیدی نوشتن ایکرده باد بجا قافیه پیمای بکناره دانشی پیری همزبان خاموشی بوده و
حکمت ماههای پاستانی ژرف نگاهی نگاربردی و پاسبانی گرامی انفاس قدسی کرده در صنایع
ایزدی تامل فرمودی هرچند دمسازان نبک سکال و بر افراختن آن پیچ کاخ والا اساس بهت
کوشیدندی سودمند نیابدی و از نگشایشهای روز افزون معنوی همگی انگ خاطر در سترون نقش
هستی نبود نه نگارین سلطنت مشیطاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنه لاهور
لذر نگ انشین فرهنگ آرائی آن دانای موز انفسی و آفاقی را طلعت افسته اینجانب را
قرار داد فرمود و اشاره همایون ان رفت که نخستین افسانه نیل دین بزادوی سخن سنجی سنجید و
ماند که فرصتی و الفرصة تصام بروی شمید و پانه والای آفرین بر گرفت و دران کارنامه
دولتی تا طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود بسراید مثنوی بانگ تسلیم ذین شب تارها
نیستی خفته گرد بیدار بگداخته ام دل در زبان را کین نقش نموده ام جهان را صد سحر
زمانه بازار من شکستم ازین فسانه

سود عناب چلچله خیمه فیلسوفی مرا بشکست شکسته بادش منج و بسته باد طناب ناگزیر
خ خمول کرده بجانگاهی سر راه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر با لب دندان پیشه گرفت
ما کاروان آخر تیم از دیار عمر او بود و مرد پیشتر از کاروان رفت نهایت نیروی راهش نداد
از نمیکرد ید گو ناکون و الش بیاوری برنخاست بار تسکین افروز نیه شورش آه
بکردم که داغ حجر بوشم بنود بر سر آتش میسر مگر بوشم اندر زهای شاهنشاه خاقان
طعنهای بی درپی انقدردان حق پژوه مرا بگریبود صبر به پای نورد و بجان بخشی و دلدی
اب سوز صوت و معنی بار دیگر در جهار سوی دنیا گذارده شد جاذبه آن شهید ملک ملکوت
عارشه سند گرداب رود سیه جایه ستم ای روزگار جای داد چه کند و چه چاره سازد که لنزکش کشم
ن نزار و نفس آسود کی بر میکشد ابیات خشک ای شد نا ناب زبار بهای من
بهای من
بهای من
ل من
وجه محل مرا بی بوستان حق آفرینی بها بار خاطر ان مزاد له زحوایج داشت از نیز
مکمون
ای نزیکاه تقدس من اشفته دل حیران بازگشت ابیات بی اندیشه کردم پیش
ره بیست کس را در بن بستان زبان باید در و کرد خموشی را بحیرت پیش رو کرد ناگزیر با خاطر
ان نالی ز بجال همرهان آن دمساز دل افروز قصور بقای ذکر جمیل گردآوری تصانیف
ن فطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از
الاروی اندیشه پیشین نقش بنجاه هزار فیت از صفحه هستی ستره
یش طاق شاسالی انداخته سال چهل و دوم الهی بکاپوری خاطر سر اسیمه دلی
یاده بیدار خت از نظر و نه یکی نگاشته اند اسبکه یکی تازه روبا
ن بستانگیزی آگهی فرانهم آورده انجمن افروز نشاط کردند و بن
لوا مام همایی خانه نگار آن هنر گزین ملک تقدس بود نظر در آمد بوزن مراة القلوب
ت

چون ترانه نوسیدی آن کرده سامعه کوب آمده بای همت افسرده بنوازا گهی نیری دل برجوانده
بخت کرد اسیده و هر طایفه بطوماری نگاشته بیت میت آن ابکار و نیز حد اساخت و بر سطح کاغذ
پیوند داده سامان و آسان و آسان نمود و تبه متبی کز نوع سرسخنی تازه آرایش یافت از مدان
به که هر دن و انسانی که اندیشه توان مسوده نامنظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و بلند شناسان
بکلک انتظام بایستگی داشت از آن بحر آگهی یکرو فته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود بحث
باز آن منظوم و منثور که سخن شناسان عهد فیاضی انتظام آرایی اندیشیدند غازه حسن تالیف بر روی
کشید و بتالیفات سماوی پرداخته و الازاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد و مراشاد مانی و ا
راحت فروگرفت **مثنوی** دل من از بن دندان نازه شد دماغ نشاطم پر از غازه شد بفرز
آزان کو هر هوش من چو کو هر شد او زه کوش من بو که دلهای آسوده اسرمایه تو سندی آید
تقدس آن نورانی بیکرد [illegible] آگاه دان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه سیر اغاز
و حسن خاتمت آگاز فروغ فواتح بیند آید از عنوان نیک سکالی و خیر پسیچی رنگ نسیم بدرایی
دل می فزود و نوید جاودانی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می انداز د **مثنوی** محمد اسید
داستان کرد بطرز تازه کردم درست نشاط الندوز ارد بخواننده کان مفرح رساند بدانند
این نامور نامه در یاز بماندم بر دنام نو ر د از دل و بستا زاید بدو نو رباد و ز طعنه دشمنان
دور باد **خطبه مرقع پادشاهی** سجده محمدت ازدی بفرق قلم تقدیم میرسد تا
خطابه بینی سکند که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث
بکان بیرون نیست اگر به بنای آسمان و عمارت زمین بنایش نموده آید در خطوط شعاعی بصیر
بیند تر باشد که پیوشاه جهان آرای تعمیر دیوار کلین و سقف چوبین بنایش نما
و اگر در این کارگاه شگرف بزنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات عبارت از انست تو سل
هر اینه شرح جمال غیر متهی را بدست آویز منتهی پرداخته باشد **قطعه** کر خطوط شعاع دیده
عقل همه را بر سنر هم اقرار بقیاس کمال اوست چنان که بگرد ماهتاب پیمانی
این چه خطا قاصر لمطاعت که نگارش میاید کلک تقدیر منسب جا مدیت ما قطه وجود را صویر
و نقوش نکوهی نوشته **مثنوی** من که و تعظیم

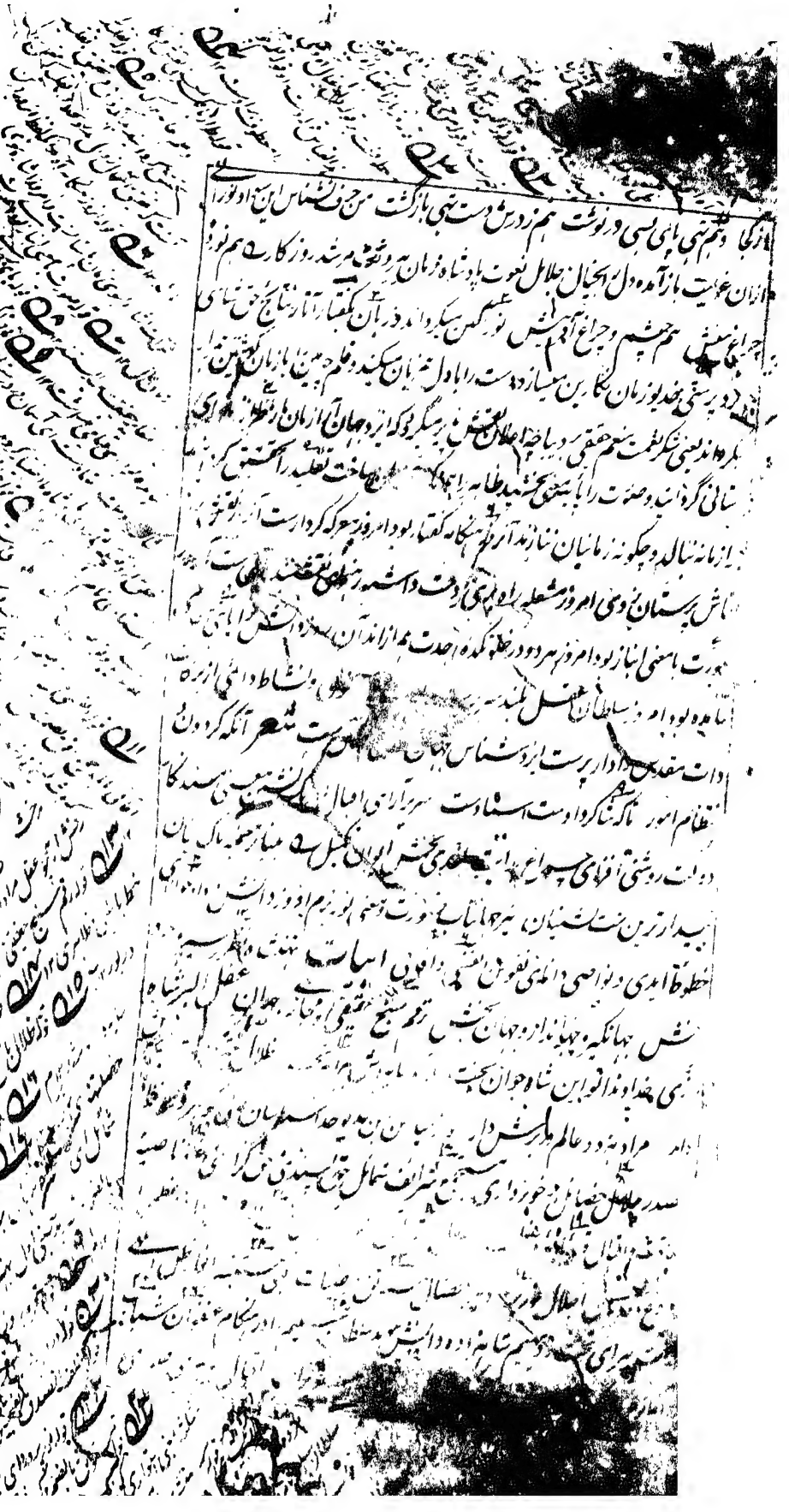

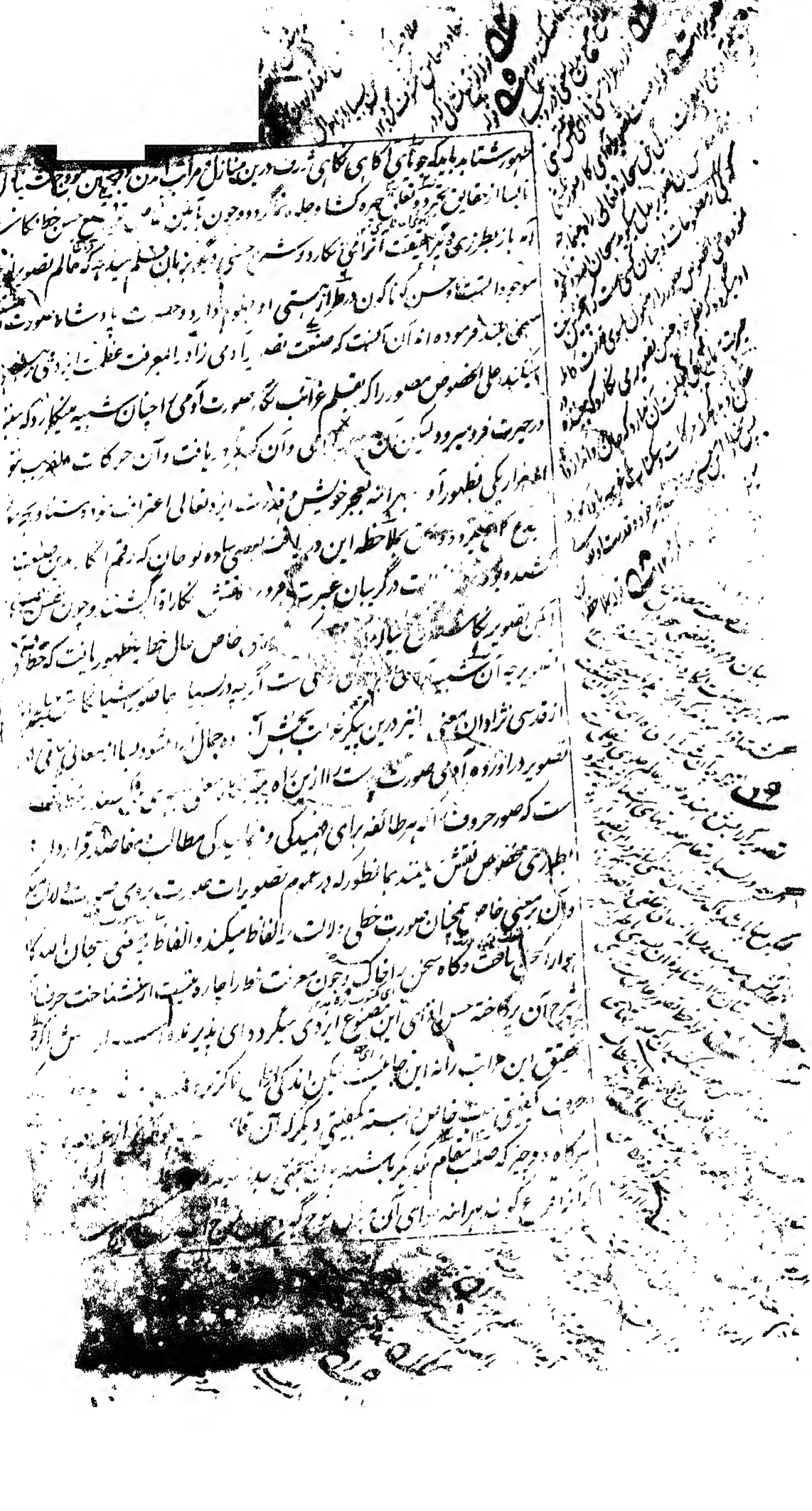

[redacted]

[redacted]

[redacted]

مولانا محمد اوهی ست و نسخه همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط را این طبع
از مولانا اظهر تعلیم نکرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت
مولانا در بین طرز خط نام برآورند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا ملا الدین محمد
مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادلیشاه و هریکی بطرزی خاص بدرالی
مخصوص کشت دیکر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا بحرانی که درین خط رتبه دارند
ازین سه دفتر خوش نویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی است اگرچه بظاهر شاکردی مولانا زین
کرده اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام ملکود لیکن از فروغ فهم تغیر روش میش
تصرفات نمایان یادکار کذاشت یکی ازیشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه
فرق ست کفت که من هم خط را بکمال رسانیده ایم لیکن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد
خط من نیست دیکر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا حسن علی
مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر مغر کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طالع
دیکر که درین تصویر خاص همت کرکی مصرف کرده اند امروز جادوئی که در ظل سریر خلافت منجلی
صاحب این نقش دلپذیر تواند کفت مولانا محمد حسین کشمیریست که برکنایان روزکار سرده دستی
میکند و چون بمقتضای سخنان جرد پژوهان علی ازین نکارین نامه رقمزده کلک عزت خال کشت
عتبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شد همان بهتر که دانای سخن سنج برون زاندازه
نکشاید سر کنج امید که این بهار تازه صورت و معنی و نخسته نکار دولت و ملک همواره
طراوت بخش نظارکیان محفل کرامی شود و هر صفحه کلستانی نخته اش منشور دوام شادکامی
کردد و خطبه مقبول سبحان ابهد فرمانروای معنی کارکدائی صورت پیش کرفته کنجور خزان
خرمندی پیشه پیرزنان نهی دست میکند این را از قسم جنوا بنفس
تواند ذات ابوالبشر ابوالبشر شناسد یا از دخائر عقبی اندیشد یا از اسباب مطام
حکمت آموز مجلد خانه دریافت نام نهد یا رنکرز بزم هزل خطاب بدفتر سبحان
بهوس میبازم لوکه صاحب نظری نام تماشا بر دیباچه حال
از روی این مست باده الفت یاد خلق بداغ این کمر بسته مکرو خدعت ست مجموعه

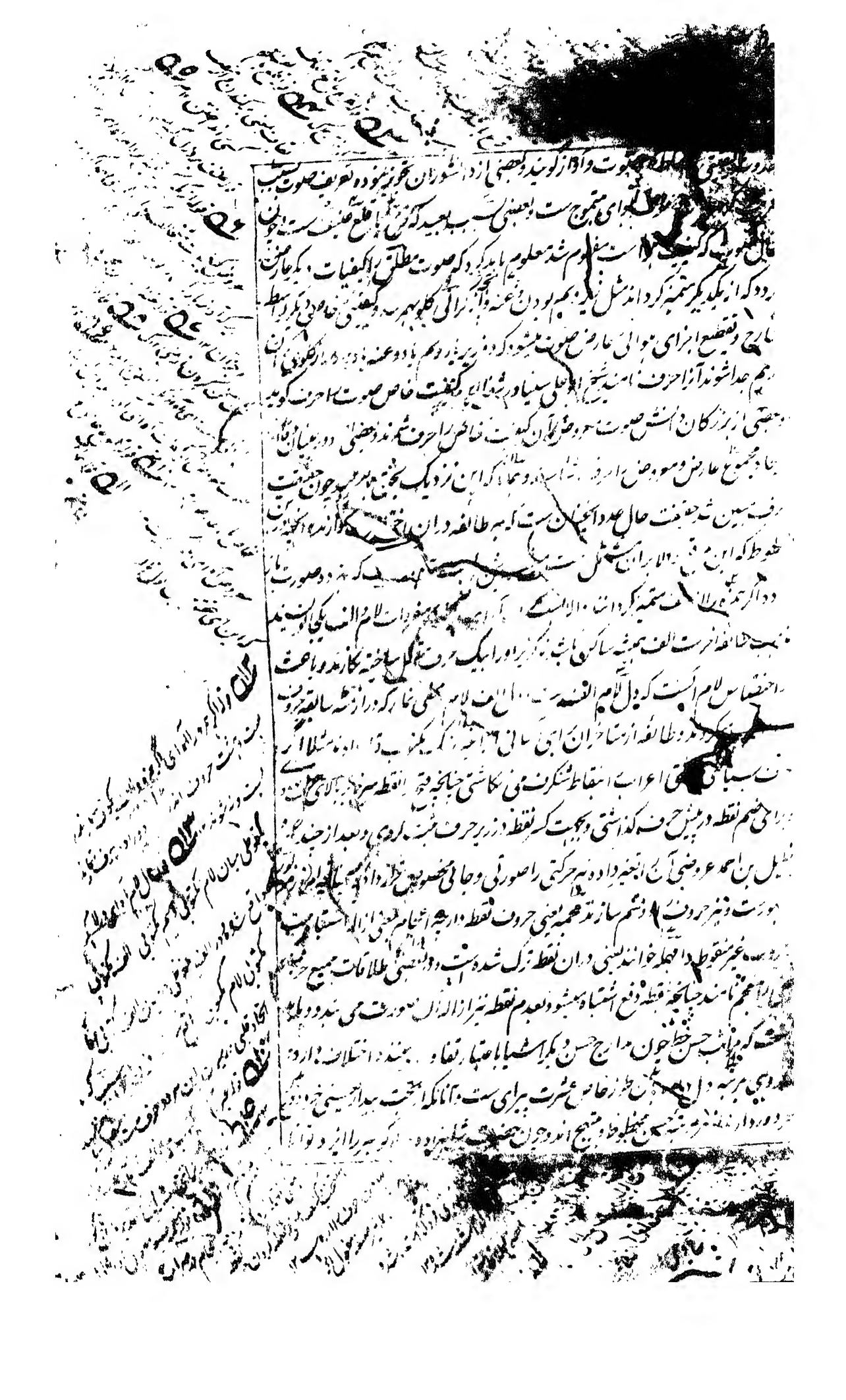

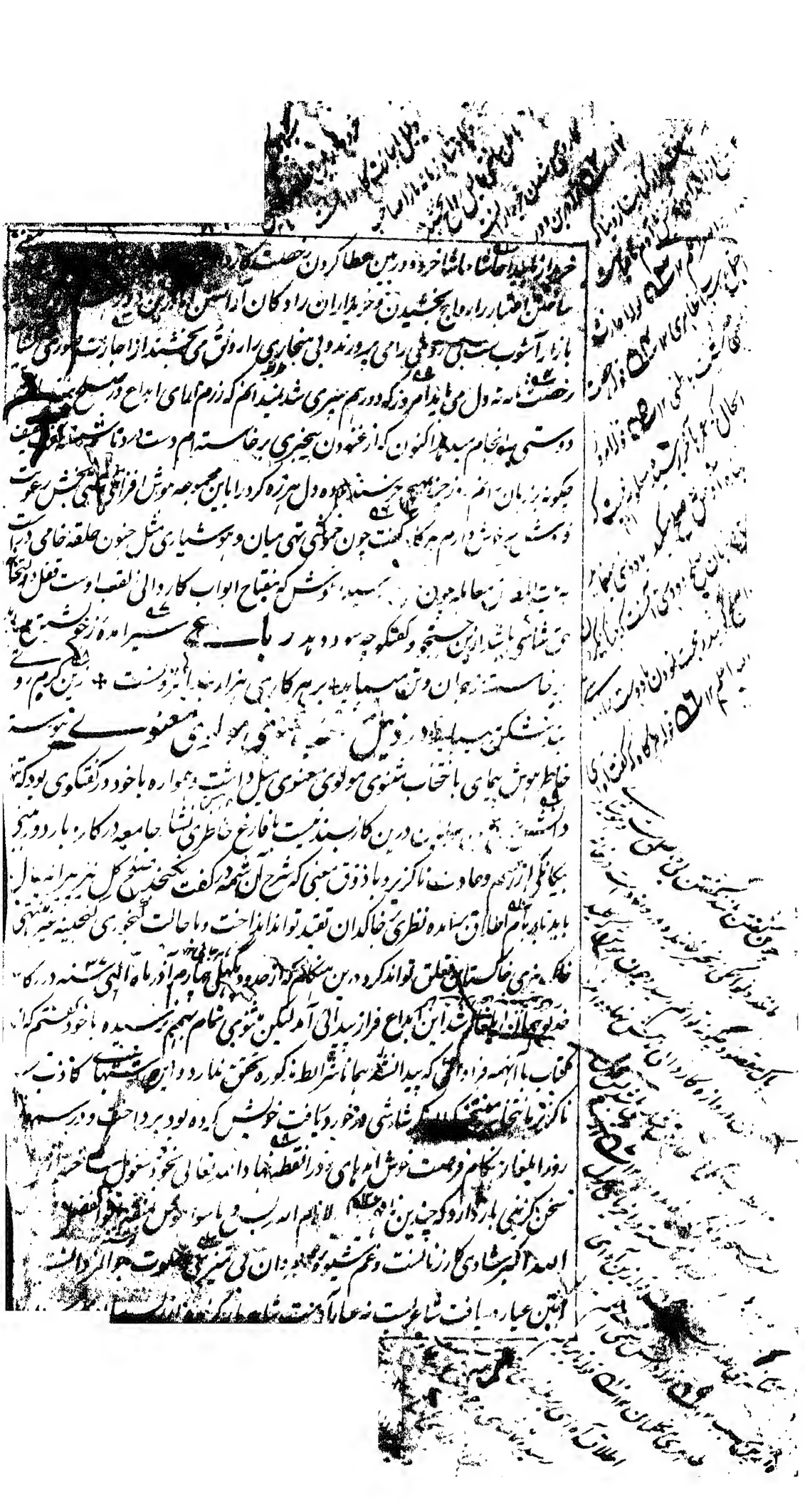

بسوی من ایدالانصاف آن بود که ای حکیم مشتاق که دلت بارا عبارات و
استعارات گرم است میبود نه پاسبی که چندین مقدمات بیهوده چیدی و چندین مقاصد و
می انداختی چه دران صورت دانش نامه بود از پیه خود بسوی خرد در آدمیان و منشی از سلطا
عالمیان پس دیر چنان عبارات سنج شدی که هر کس در یافت آن بنج نمی تواند
عبارات مستعار است اگرچه از و کلیله و دمنه پیش نقابی برانداخته است اما پرده
سخن آرایی خود فرو هشته درین دیباچه معنوی که هر صفحه آن بامداد صبح سعادت تواند بود
طلبان انوار سهیلی اگر فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست سال نو
برگردان بطفیلی متابعت در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از حکایات و رموز و امثال
دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آنرا فراهم آورد و از انجا که نوآفرینان
اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند برآورد
سخن و مدارج در یافت مراد بر سبیل تعدد در جات استعداد ظاهر شود اگرچه این جمع ابر کرا
عبارت دانش خواص خردمندان پسین و اما بحسب طبع رعایت عوام زمان خداوند ما کشت و بیمکنا
که بیرکت پادشاه دانش پناه ادالی و زکار دست میامنت عالی زمان پیش تقبیل مینما
ذکر بزرگی خلیفه زمان خود نمودن بظاهر ابواب مشارکت با سر سمان و زکار کشودست و دیبا
در مقام مدح حضرت خورشید دراوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کر
باراده و مطلوب بدایت نه سبباست چه نبوی سخنکاران عربده جوی خموشان صبح در
سخن می آرد و محروم دلی دانش پیشهای روزگار ما آسوده خاطران زنگاه طمبان را در پیش
بیقرار ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این کجا خرد پیشهای ا
مساعدت وقت اگر از اسباب کفایات ست در یافته نفرمان والا سلطان خرد و شکر
و صاحب زمان بجا ارزنده دانندگی از پرده بیندار برامده مطالعه مستطرانه دفاتر طبایی دانا
دانش موقف مسعود خلیفه زمان خود نماید که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالار
فراهم آمدن چندین فرهنگ و دستنامه دانش پسندی او بموزه دانش را بعیار میگیرند و سلطان
بسر رود الامی نشانند بنازم زمانی که

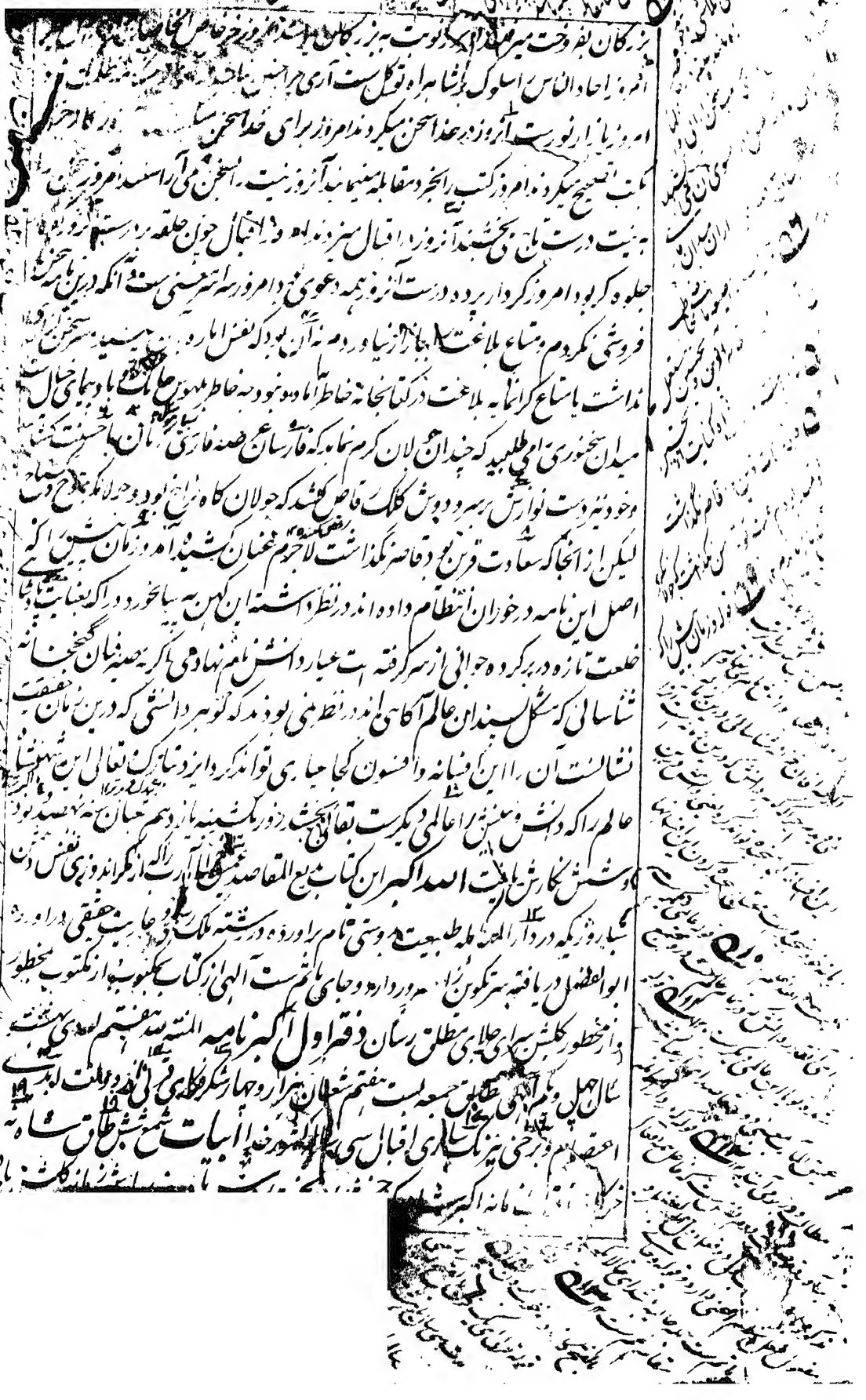

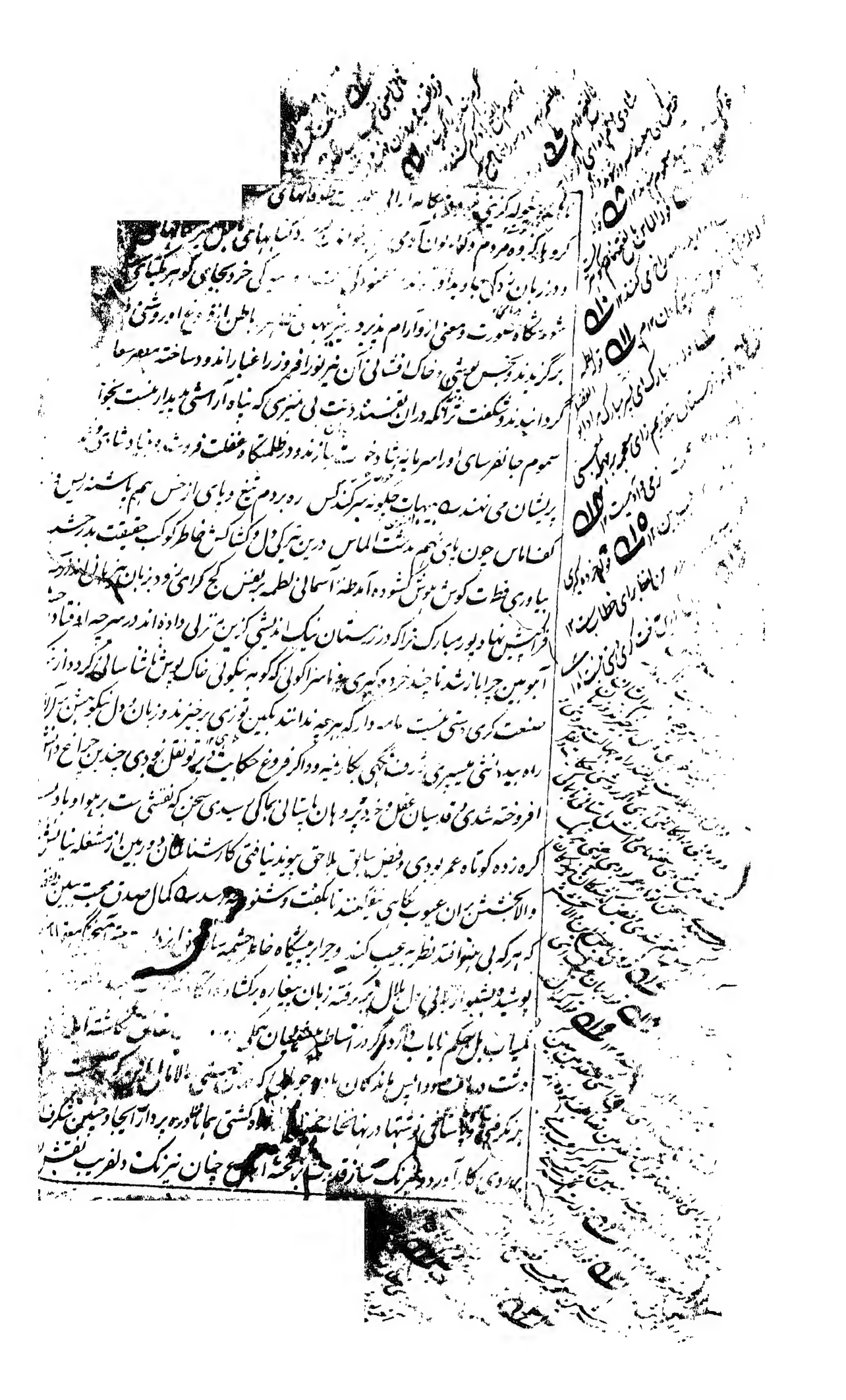

براجی علی خان حسب الحکم مفاوضهٔ تحیتی و ملاطفه فیمابین رفته
نگارش یافته بود بگرامی ورود ایشان ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که
نخستین از روی استظهار تمام خلاصه خاندان فتوت و تقاوه و دودمان شهامت و سرآمد
حسب اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و دولت اضفاد الخلافت خانزمان
ملاقات کرده اند و پس از ان بزیارت ماصیه اقبال قرین باجرای سلطنتی پیوسته ملتزم
خدمات شایسته شده اند چگونه ممکن بود از بازنمودات برآمده ام و چگونه مسرت روی
داده هست چرا از رشک ندارد اگر چنانچه احدی از جهان میخواست که آن تذکار بزرگان
حسب حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعه فطور نپذیرد
چه از ممر آنکه شرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غرقهٔ مغفرت باشند بکرات در
خلوت و کثرت از راستی و درستی و اخلاص مندی آن گوهر یکتا مورد بزرگی در محفل مقدس مذکور
ساخته اند و در حق ایشان خاطرشان تکفان شد و چه از دوستی که غایبانه این
حیران انجمن آرزو مندش را با ایشان واقع است که بدواعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه از ممر
آنکه قلب ملک و دین آنکه جهان آرزو دولتخواه ایشان میسر شد الحمد لله و المنه که
عنایت شاهنشاهی روز افزون و جمیع مطالب مآرب مالی و ملکی و دنیائی و ناموسی حاصل باد
که بزرگی زمانیان را منظور نداشته همچنان پیمان شاهنشاهی را از جان خود ساخته در
انجاح مهمات انام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از ماه گذشته که احوال آن لشکر جهان شکار
بمسامع علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام نمایند که مخالف طرف طرف گردد
شرح احوال آن دیار پیوسته از عرایض شما بموقف مقدس سده بوسه دوم ولایت خود
اهتمام فرمایند که آمد شد مردم ازان حدود شود تا باسودگی خلائق [illegible]

بسر تحریر زمان محمد قلیچ خان آنکه مینویسد پیشینیان است اگر شتابی
و قصه محب نویسم سزاوار است اما از انجا که طرز ال روزگار است
که توهمی آزرده شد [illegible]
[illegible]

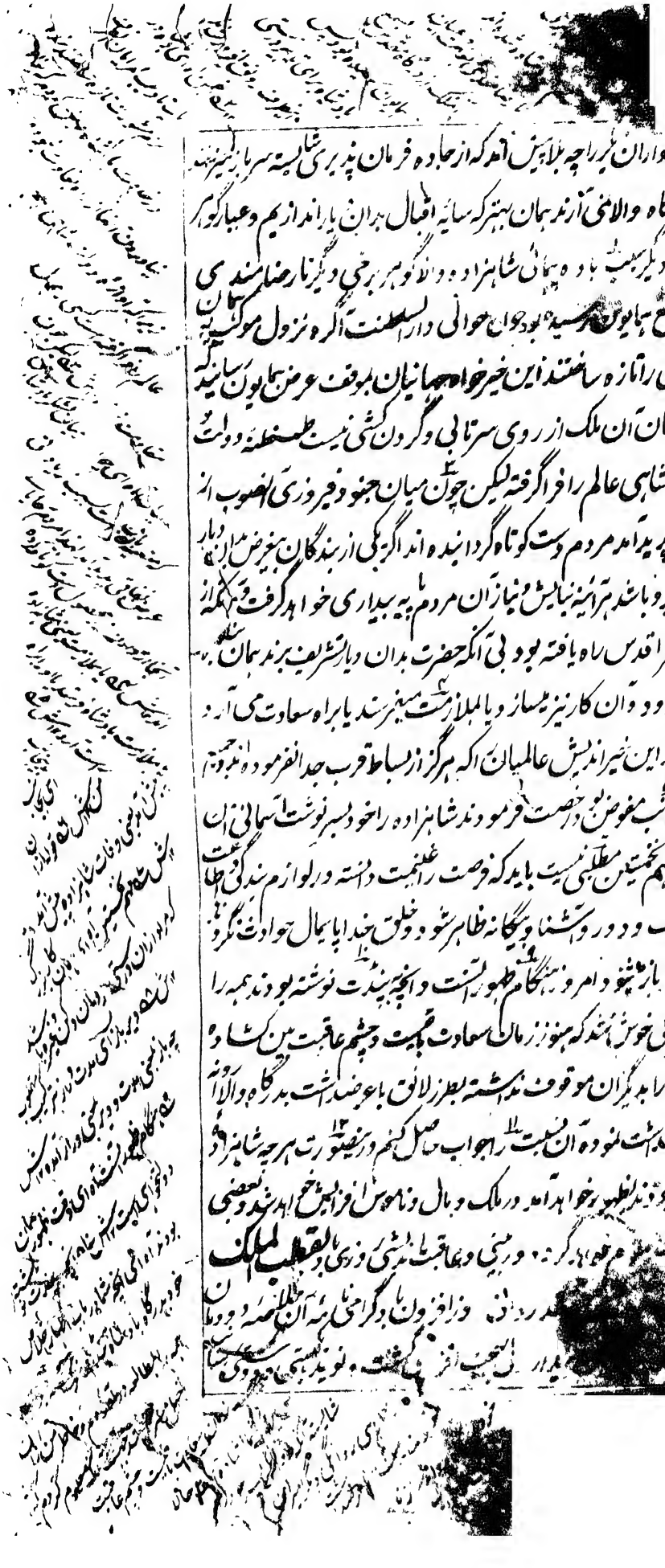

ش شود و خود بدرگه بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق سلوک باشد
راستی دوستی کشتی هیچ تراز دوست مبادا اگر دوست ندارم حکم
یوسف عین ماست ما له شما از مخلصان حقیقی صاحب ما ئید اگر بواسطه غوائی بشریت بحقیقت
اینگس رسیده باشند بر آینه چون غلبه محبت ثابت است فتوری درمیان آن نمیرسد
چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرو سود و زیان خود باشم الله تعالی بردوام ایام
باخیر و السعاده **بنوآئین بزرگ میرزا یوسف خان** بعد از سلام
سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند که مجاری
احوال موافق آمال است امید که آن لمکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با
مردم قدردان و دولتمند سفارش صاحبان استعداد که درهنگام بزم و رزم کارآگاه
و در انتظام نشاء صوری و معنوی دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار
محبت کلمه چند در باب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که گیتجوی تمام موزونیهای
دولت بلطایف و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورندی نویسد
المنة لله که این چنین شخصی بی سعی دران سرزمین که از بلد و فطرت آفرینش محل قحط رجال است
از جمله دوستان فتوی شده است امید که همواره بعنایت منظور نظر عاطفت ایشان باشد
و با بخشان سلوک رود که او مرفه الحال بوده برای او دیر آمدن آن دیار که مطلوب ماست
نماید طور معامله در میان آورد که قطع سفر از اینکه بمزید اشتیاق بچنین دانش آموزی را
گرفتار خود میسازند خاطر دوستان منفی که هیچ چیز منت پذیر نیست برین منت میگزارند
الحمد لله و المنة که بیمن توجهات حضرت خلافت پناهی ارشاد و دستگاهی بهم خلجه و زنده نهایت
توجه دارند و چون بر بست والا درگاه است که بمدارج ترقی میرسانند فوز یاوری منصب معوض
فتاحین باشی بمشورت تا یک حکم دو دل بدست آید زیاده منصب اضافه جاگیر خوارها منصوب
الیه مقرر شده است امید که محض قدردانی ایشان بکیفیت مراعات حال دوستان
و مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال حضرت چنین عده باکمال

مولانا خواجه جان که بحق اگر ایشان را در کشمیر نمی دید پیچ تفاوتی نمی کرد
در مسرت و خوشی سر انجامی احوال ایشان نهایت متوجه و ان

میرزا علی بیگ اکبر شاهی نامه محبت مطالعه فرمود بقدر ظن معلوم شد
از انجا که بر اهل ایشان اعتماد دارد مبداند که این شورش بقائی ندارد و تبع این
آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و چنین اوقات این طایفه علیه
از کساد بازار اخلاص غبار آلوده و گرد زده می باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند
که جوهری بهای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمی شود و از انجا که بر شجاعت
و فهم و اخلاص نظری افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه والاشکوه باشند
سابقه آن که آن درست سلیقه از شعله شکرانه اخلاص وافر بشورش طبیعت که جز بر ظاهر
نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت ازان باز که آمد و شد فواضل
اخلاص درین حال بسوی دنیاکه اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است سببی که
این طایفه را رسیده ازان جهت است که از بی مصاحبی یار مصاحب باز فروغ خود
میکوشد و بر دوام طبیعت که نه دل و انا دارد بهیچ بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع
اخلاص اند از نتایج این اندیشه نوزاد است که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی
آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی بل
دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی
گله مند نمیباشد و چه از روی ازان در معنی اعتراض برخیزد جهان آفرین است حاشا که عقل
عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره شد که چیزی با طبیعت که تا هر اه
است افتد زود بفروغ خرد معامله فهم باول اخلاص گزین مولت سرای رضا و تسلیم آمده
سر بسر پیرای اخلاص خود کردند لعاقبة بالخیر و الظفر

شیخ فتح شجاعت **شهاب الدین احمد خان** از رود گرامی مکتوبه مطالعه این ابتهاج یافت
الله تعالی انجیر اندیشان لذات را دیر دارد اگر از سال رسائل از فوه بفعل نمی آرد

جانشانم حاشا چه جای محبت تا مایه است چه جای
چه رسد تکلیف که شما مرضیه دیگر در ذوات بزرگ ایشان فراهم آمده است نه ازان جهت
که نشاد باد غفلتی بسر ایشان وزیده از قدر نه شناسان گردانیده باشد و نه ازان روست که
از نامعامله فهمان بی بهره باشد و نیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت گروه
اهل دنیا در آمد از اصحاب شعور است و می بیند که این شاهراه مراسلات اهل نفاق که با
شان باول آشنائی ندارد و نه ایشان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ
تواند عبور کرد و ناچار خود را ازان گذرانیده در مرتع معامله دوستی که معاونت دائمی
خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود موظبت می نماید العاقبة بالخیر نجوا حمد
شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را همان عزیز
از هر شر مامون داشته اگر زندگی رود دهد هر آینه معاودت امور دنیائین خیر هر شر مامون
از هست کیش بسیار خرام باشد که آن بزرگ دولت به نسبت هر طایفه بطرز دیگر است لیکن
بهاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی اصحاب
علوم خیرخواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم بسیار کالبد عنصری هر گاه آدمی ادنی تقلید
نیز این نامهند کی را گذاشته همچنین بخرد صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور دنیائی
سرانجام یافت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند
همه کار بر آید حوایج و مهمات علمی را هم داشته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان
بصلح و ما خود در جنگ فارغ دل اندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت نا ملایم
نگاپوئی شود که سخت مندی سنگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان
دارند ازان خوبهائی ستوده نیز دامن دامن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت
پیرایه تنبا و همت و دلا محض کفایت ایشان نباشد که ازان ستم گرفته اند غمخواری تیمارداری
جهانیان پیشه باشد که دشمنان از گزند حساب آرایش طرح جمع نشود بگویم که در ملک
بیگانه غمی نباشد و است این انجمن بدوستی و خلاف گرم است لیکن معاودت آمدوی
است که گویند و نیز همواره از فرزندی زمانه کنار

صاحبی پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن آنکه مدت
طهورا مر مجدد و اگر نه او کار بی پایان خویشتن کجا با کجا رسانیده تا هم و مگران پرورد
و السلام **ماعتقاد الممالک راجه مان سنگه** صاحبان دولت اقبال کم
فراخ حوصلگی و قدردانی و جوهریابی آدم نیک از صفات کمال ایشان را است چه حاجت
که باین طبقه علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما غرض تحریر عموم و قصد
کل خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور را تمام را باین داشت که کلمه چند در باب حقانی
نگته بین امیر شریف آلی که در بزم و رزم همراهی است غم زدا و در شدت و رخا مصاحبیست
مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی است بی بدل نگارش رود امید که آن یگانه آفاق را
بر خلاف مردم روزگار دانسته ایشان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون
است یقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی است گر ایشان باین طور رمز مسلوک
رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخله خوش نمائی تلخ اثر
مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی بر آمد مقاصد بلند در گرو شنیدن ایشان
مصاحب حق گوی است برای گرامی هنگامه خوشنامی مردم بسیار اند که ارباب دولت را
از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار یگانه جوی بسیار و جستجوی بلیغ
یک دو بزرگ نهاد و مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت دان
خیر اندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میرزائی و بنا و نی تحویل اخلاقات ایشان نخواهد شد
معنوی بی است یا در هفته دو بار ماهه ماه در صحبت ایشان میرساند و در ایام ماه سه
سی دشت سلسله شد **براجه مان سنگه** شرائط بلیغ بلیل صحبت
که مرکوز خاطر است الوده بیان نمی سازد و این متاع گران مایه را به بازار نمی آرد
چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده اند خویش را قدسی نامیده
امده اند کالا را در بازار کساد نه از این سود اگر تی است
این سخت حواله بساط فارغ کرده اند در مشغولان جهان گستاگوی
نقصد نفسا ستین نه از این خود ستمی است پس اندر بازار

بساعت که طریق خیر خواهی مناسب میداند ابلاغ می نماید اول بلکه اگر بعضی مهمات
موقوف مانده بحصول نامجاهد طریق نیک گوهران درست معامله نیست رجحین خاطر
گزیده نظر بر همچنانکه در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نماید چه جای ارباب
اخلاص فکیف آن طائفه که از درستی و رستی داغ بر ناصیه حسنات روزگار نهند انشاء الله
گمان این مراحم ان زمانه نیست کران اقبال آثاری ازین گروه والا شکوه باشد تا بنا کنه
در سرانجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرداوری نام نیک که محصول
درشناختن نایهای آدمیان و بماند ازه آن تلاش سلوک کردن است و در مراسم داد
پرستیهای پادشاهان کارگاه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین
ایشان باشد وزود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بگاله و
خیر اندیشان دوربار صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه
پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست خوش
باشد که تا آزمان مهمات آنصوبه و خدمت او دیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم
ان شناسای حقایق معامله باشد که محبت انتهای شریف سرمدی را که براستی و درستی و
کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم از ملاقات اخلاص سرشت
و خاطر بسنجش مدتی است که بخدمت بخشیگری انخدود نام زد شده ازشایستگی خدمت حضور
رخصت او دربرده توقف نمانده ان عرضداشت ایشان درنا کید فرستادن امین
بخشی آمده آنحضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت ان
خدمت پسندیده است که در رعایت احوال و کمال توجه بجای خواهد آمد در ایان
سنه سی و شش گاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب بمحکیم
امین الملک الله تعالی آن ذات خیر اندیش را در نگاهبوی رضای خود و
رضایات خویش سرگرم دارد بحق صوری را آتش افروز شوق و محبت
شان حقیقی را در انتظام مهام خود چون شمع سامان روزگار دل ساخته و زبان
اینده پیرایه این را جز مشافهه شرط و یگانیت میند که عقل بصیر بصحبت بخشیر

صحیفه‌ی پیرایه‌ی مصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور راست خوشوقت آرزوی دیدار مشتاقی
دل کرا از مسنوح ناملایم یار زمانه روی بهم نرسیده باشد علاج پذیرد و ایدای
هوشمند افعال صانع پرکمال هرچند داغ حدوث داشته باشد رونق‌پذیر جوید بدین عرصه
وجوب رفیع‌تر از مدارک عقول تکلیف که پذیرای هبوب کوته‌بینان گردد بکار گذاران
قضا و قدر چون ملباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع انسی است او را بمدد در سرانجام
آن کمال سرگرمی و کوشش تقدیم رسانند تا مگر بشکرانه خلعت تجرد شستشو از پیچاپیچ
فتوری و در سرت خانه خاطر راه ندهند چون طلیعه اقبال یعنی تقدیر آنچه که باعث عمار
سیاره ... سبب پرواز و دار سدکشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شناخت و با
تدبیر ناقص اینکس مناسب است که هر اندیشه تجرد که بخاطر رسد از رعونت نفس و
خدایع آن دانسته خود را از نگاهبوی اسباب باز نباید داشت قرة العین عبدالله
عمر فرصت را غنیمت دانسته بگی اوقات خود را بظاهر سپارد و شطری از گرامی
اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی به پرداختن اخلاق علمی مصروف گرداند و با برادران
طریق عطوفت رود نازدولت بهره‌مند و از عمر برخوردار گردد. العاقبة بالخیر

بسلالة الکرام حکیم همام نوشته این دو رقعه نامه‌ایست
روز افزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نیکسیر همامی
که بدقایق حکمی و رقائق علمی موصوف بوده یگانه این روزگار است و حکیم همامی
که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم خوبان رفته است
و نیز حکیم همامی که پسر علامه الموری مولانا عبدالرزاق گیلانی بوده مدتها در
عراق عجم است و نیز حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی همام ابوالفتح بوده مجبو
القلوب این دیار است و نیز حکیم همامی که این چند سال از مترسمان روزگار شمرده
و نسخه مکتوب در ارباب رسم مسلک او دل حکیم همامی که بسیج مراسم طلب
و نگشای سعیهای خاطر و مانای خفایای اسرار قبول پذیرای اعلای فواید تحریر شده
رتبه بطور مجموعه مرتبه جلوه گر است باعی هر ساعتم اندرون نگوشد خون

[illegible] که روی لیلی بدیدند [illegible] مجنون لیلا [illegible] خواهم که نظری
[illegible] عات نفس و مجاهدات طبع نوشته مانم خود دارم لیکن بنظر ثانوی لودی شوب عوب
نگفته است که این فقیر قدیمی همان بهتر که لب بشکایت بسته بشکر مقدور زبان کوتاه دارد از
سازد امی برادر اما شکر صحت نفس منقبت حکم الهی که از دلش تعلقات رمیمه تخفیف یافته بدرد
معنوی که صحت نفس الامری بیان تواند شد معلوم است بگوید که آن برادر یقین تصور نماید که
در روزگار آدمیت و در شهر مردمی انظور صحت مغتنمات عظمی ست تکلیف در روزگار ما ثانیا
انکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بود
آماده عزیمت توران زمین است و خاطر ملهوس مشتاق بسیر آن حدود لیکن
میداند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بیاید
و این عزیمت برطرف شده و عنان توجه بتسخیر جزائر فرنگ منصرف میشود
باری هرچه شود زود تر شود که بخاطر مترود خوب نمی باشد زیاده ازین رسمیات
اطالت نکند و خود را و شما را تعذیب نمی دهد بعد هم ذی القعده سنه بنصد و
نود و پنج در لاهور رسیده شد بجکیم همام گرامی نامه آن سرور تسلیم
نیک اندیشان رود م ربیع الاول عگساری این آرزو امیدها ظاهر شود و باطن گرد
چه از زرگذر انکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس
شادی قدر دانان همان تواند بود رسانیده اگرچه از توجه دانائی روزی بود
کمر بستند عای عافیت آن مجموعه کمالات از درگاه صمدیت خواهد اما از انکه در
شمه وعده از تماثل بعیادتی تصویری سیرت و نشاط عنصری شریف داشت
وجها از تمر انکه مطالعه آن رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آمیند
حسن همام را مهمانی لائق فرموده و وجه از جهت انکه درین بیماری که عافیت از
[illegible] ست بسی امور [illegible] طرفین اساس پر بوجهی نهاده
[illegible] بیرون است امید تعالی ان معدن مسرت اندیشی را برآورد مقصد ملک معنی گردانا
[illegible] عاطفت فرموده درخصه طلبی این مغمور دنیا نوشته اند [illegible] باطن

نمونه‌ئی کرده باندازهٔ آن دسلک بیان آورده اند والا آنجا که این کمترین ملت مرحبه
و بدکرداری نسبت دبندگی زبسیار گفته باشند و این دبیت از خسرو ملک
معانی مناسب حال خویش می‌گفته نظم من این قول نفس دون را گرا
خرابیهای بسیار بکون زین بادیه تا کارو ام بگر گرس باند استخوام
امید که بهت مردان تکمیل نهاد و سالار بارگاه حقیقت عاقبت خیر مطرون باشد ملا
حیاتی که به نیک مردی دل جای دارد ... عنصری عزیز الوجود است چه
حال دوار دوایز دتعالی او را مغلوب طبیعت نکرده اگرچه از صحبت دا محبت همی کرد با
مکاتبات حکیم حسن دارد امید واری چنان است که از عالم ... بهره دارد باشد کلیم
روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند سعد کمالات نفسانی برخه داری فتح الله دبرادر
... قدر بمدارج صوری ومعنوی رسند بحکیم همام خاطر عقیدت پیرایه گرا
آن مسخه جامعه ای را اگر در ملک مقدس نظرت گاه ... دبسیاری سزای رضا
یزد و سرخوش می‌بیند دل بهیچ صله ناکام خصمت داده دازانده و ماتم و قصه مرهم بازمی‌آید
که فرستادن مرهم در روز صحت و نایکه از آستین در زمان عشرت انبرده کاران کوی
تیزروی است و اگر در عربده آباد عالم طبیعت نظر مسکندان بهوشیار ... نشور را به پوشش نشا
مصیبت خذلان پناه حکمت انتباه می‌باید و هرگاه معاملین باشد از من تی میانه کوته دست
همچندان جه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری ایشان ... بالصدمعرفت الله محمد خان
نماید و انگاه ازین معنی اندیشه نسلی خاطر ان برادر گرامی منظور ضمیر لی تدبیر گردد خا
ثم حاشا جگرم بسند احمد که آن برادر را آزرده انگاه ... معرفت نویسد خانی است
نه مطلب گذرد ارد نه نوحه بقانشی حسن قزوینی دل دانا و ... مین
بعین بیار روزگار خجسته آن نقاده خاندان طهارت ... ورین ... مصیبت
خانگاه طبیعت ... ملت
یار فسرده از خاکدان دنیا اگر پیشمندان پامسرت افزا بتند ... آرائی خ
ترصد از فیض عالی ایشان است که بسر وقت این ... پادشاه

قانعی حسین خان

روزگار حکیم آموزگار است بر رفعت بلند و رفعت ارجمند او بازار حاسدان کاسد سخت شناس
است گرداران رنج شما که از عمده درست کردار ابد برای چه اندیشه مستاباشید و نگه جمعی از
دنیا داران بید دولت از قضیه نگر بر رموز دان کارخانه نکوین سر در آرمیده و دهن حالینوسی
عصران بنای حکیم ابوالفتح و از حادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوئی الدهر فتح الله شیرازی
که او دانش بزرگ بنش و او دانش و ملک معنی را با عالم صورت در هم آورده و دشمات کرده
خندد بر آلوده می نموده اند و دهی بخاطر آسوده خود می نهاده اند و این مقدمه را از
نگذلی نوشته و الا امروزان کرده مرحوم همچنان تره روزگار
دشمن بخدمت او قانیکه بخرف این گروه بگذرد و این خموش هیچ خرد را بحث بسیجن او ده
و الا در روز بازار امردی کفار مجور است **شعر** آهن ربای جذب محبت کشیده حرف
نظم طریق گفتار با عم **بحمان** و **دانی** طلب **شیخ حسن علی شبلی** و
شیخ علی حسن که بار او لی حاطر و کم تعلقی مشاغل نموی خاطر حاوی او را افضل را
مشتاق خود داند یقین او باشد که هرگاه بسیعت از پایه دریافت که خواهش
دران خواهش زیاده فزونی آید خواهان صحبت صوری ایشان است و انکه از آشنا خاص موصل
بفرمایند اگرچه در عالم شهرت معدود اند اما در نشاء عقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد
بجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که آهنگ جستجوی ملاقات عصری میتمای
اسی تارک فرض وقت پیموده حیرا آرزوی نوافل میکنی بهوس باش که هنگام نگاپوی
مقصود پیشتری گذشته و باقی مانده را ضایع مکن چه جای فراهم آمدن متفرقات
است زیاده چه نویسد به **میر شریف آملی** انتهی
نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از بحران شبه بی حرمان عنصر
زنان کوی نادانی چه نالش که هنگی همت مصروف
نکشاده پیشانی هنگفته خاطر
ظاهر را بر قع جمال با کمال گردانیده کوری چند بخلوت چند شتابه
طلبان نجه

خواهد بود و هرگاه معاملهٔ چنین باشد از نقش ناطقهٔ مزوّر و دین و دنیا چه کاید
کلمهٔ حمید در لقمهٔ حلال می نویسد تا اساس معاملهٔ دانی و خداشناسی بر نهج صواب
امروز که نام راستی نادر است چون در راستی و درستی محبوب همه
خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و رسم و عادت گشته و شغلشان در سلک
تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوار است زیرا که حق هیچ ملک کسی بآن
متعلق نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن بسیار
زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و فوقانی که بوسیلهٔ آن قوت فراهم
آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن
از معدنیات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن نا پدید و میوهٔ خدا
آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری
منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور و از نجا بحال سایر محترفه و مکاسب می توان
و قطع نظر ازین معنی معاملهٔ که اندکی از سیاه گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضه
جهان مال است و اول اندیشهٔ سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع
خود داند گو سپاهی که از بخت بیداری این کار بحمیت انتظام جهان خود را از معاونان
نظم کل گردانیدن اختیار نماید و گو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از
قماش هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کالبقه از کلستان نجا رستان
آمد اکنون از خارستان بیوستان می آرد هوش باش و از این عالم عشقبازی
از شیشت ایزدی از افراد انسانی پر و بقدر ایزدی از دوسته و دشمن مملو و در هر
کوچه و منزل اکوران خود خواه که جز مصلاح خود و فساد دیگری در اندیشه نباشد
شان نگذارد بسیار بهاس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و عناصر اخلاط
و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خمیر
آفرین که سلسلهٔ بنی نوع انسانی انتظام بخشید
بمناسبات معنوی و مرابطات قوی کلی از

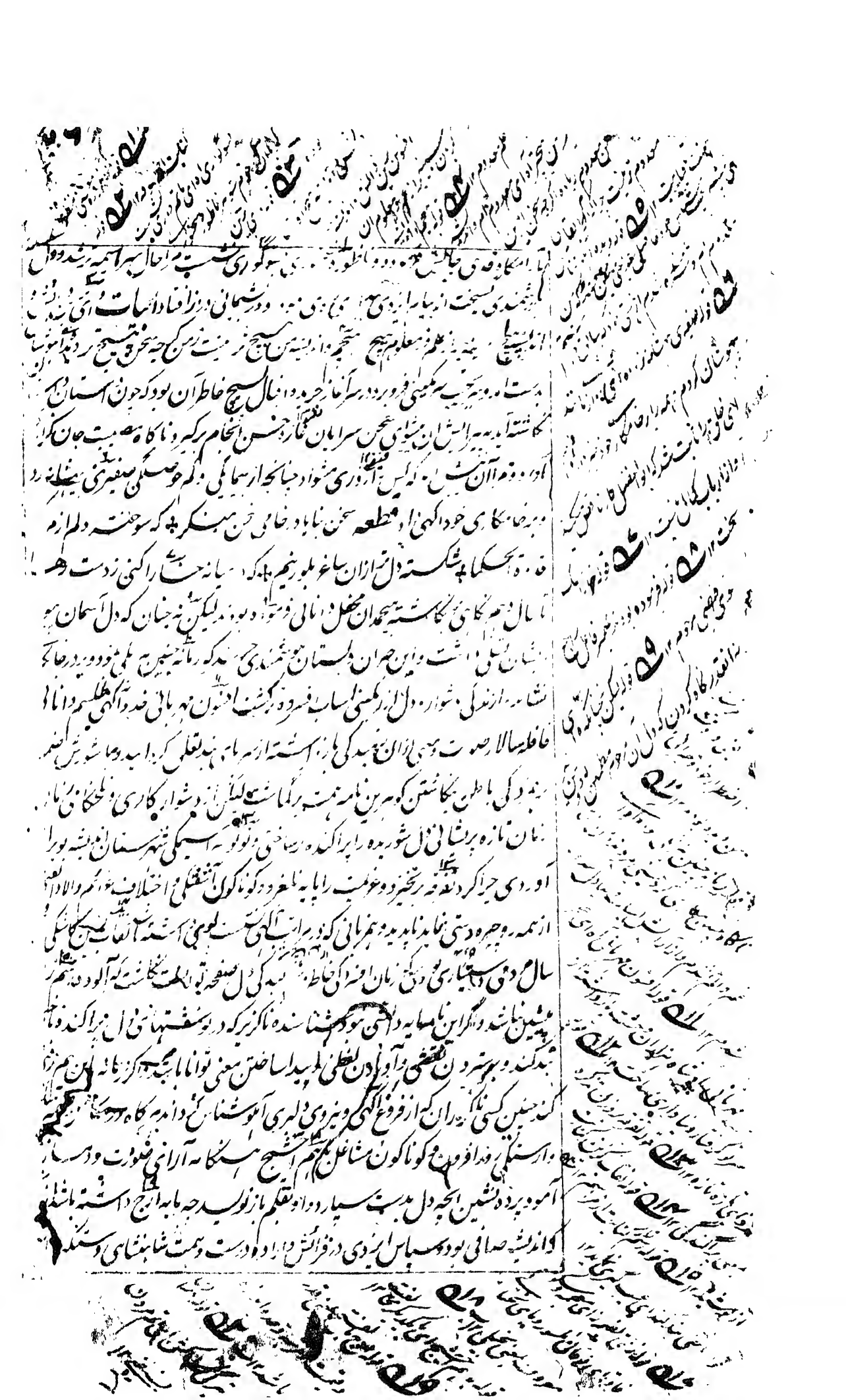

دران تیرگی کشاکشش نیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود که انگه مراحت
حاظره دران ملکت معالی زنهایت بروان لی زخود این ملک ابد یافتم کز لطف منعم خود نیافتم
غره آذر ماه سال چهلم الهی که آرامگه خویش را در فراز کرده و بروان سوز نگاشتن گرامی نامها غیر دراختم
بود و دران سوده نیایش داد ایزد همال دل ظلمت آمود را چراغی در بوزه میکرد تا مگر نیاز عتبه
گذای الهی مدد توفیق سرانجام خواهش طلبیده ناگاه صبح دولت دمیده افروخت و طلعه نوروز کاخ
بی روزان روشنی افزود چون تامل بکار رفت و حیرت سخت بر دست تکاپوی قلم شش فضا و مطلع
نور یافت نشانی سرکش در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و کرده درهم سسته کشایش پذیرفت
تن مهکان سوخته قبای بهار در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد دل تا منگ کارزوای برخاست و حاجت
بدست و پایه تنگ بر نگی زد و سوره سرای بیان اکابر پردازان عزت بدست افشانی سماع برانگیخت
زمزمه وقت کوکبه آئین سالی گرد اینده منشور بلندی می گزارد و فرمود نده خطاب نادر الکلامی
شیوه شیرین طراق کوبائی گشت بخشی سخندان دل امیر آگهی دل نشین روشی نگاشته شد و شکر نعمت رسید
بر ایه بلند پایه معالی جم نشان سان حق پذیرفته کوه بن دولت بی انتظام پذیرفت و دولت بسرک
بوده از سر عادت آمد **مثنوی** بخت دولت کشاد و بیشتر اجوانش برش سر داد
ماه سلخ از کلک خامه ریز + شب آذر سه کلکه دیجور + نامه معالی سه + خواند و نامه
در نوشت + پیش و بدنشان خامه + خامه دران نامه طی سه + جای آنست که ترانه نشاط
بر سازد و زمزمه شادمانی در گیرد لیکن از آنرا که همت در نگارش فراوان فرون آویخته باشد
نگاشتن حال یکی چکونه نامها نگاشتن نواند کرد و بکدام دستمایه دل بحر سندی نهاده طرب
پیرا گردد خاصه امروز بنظر نوشت آسمانی تازه شوری در سر افتاده و خاطر همه آسیمه سیها میکرد
آمد و چون دل بحر الی در اندیشه سفر و اپسین علاقه لعل نامهای برادران در کار و زبان بند
و محرمی شیفتگی باطن در گزارش اقبال نامه روز افزون + و بلکه غم کوه
کاه افتاده است + معشوق دل مورچه ما نعاده است + و این واقعه طرفه براه افتاده
است + درویش بعشق پادشاه افتاده است همکی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیز نگی قرین
خجسته نگاشته علم سوانح نگار آمد و حق گزاری نامین خواهش سرور جاوید بخشد بدستیاری

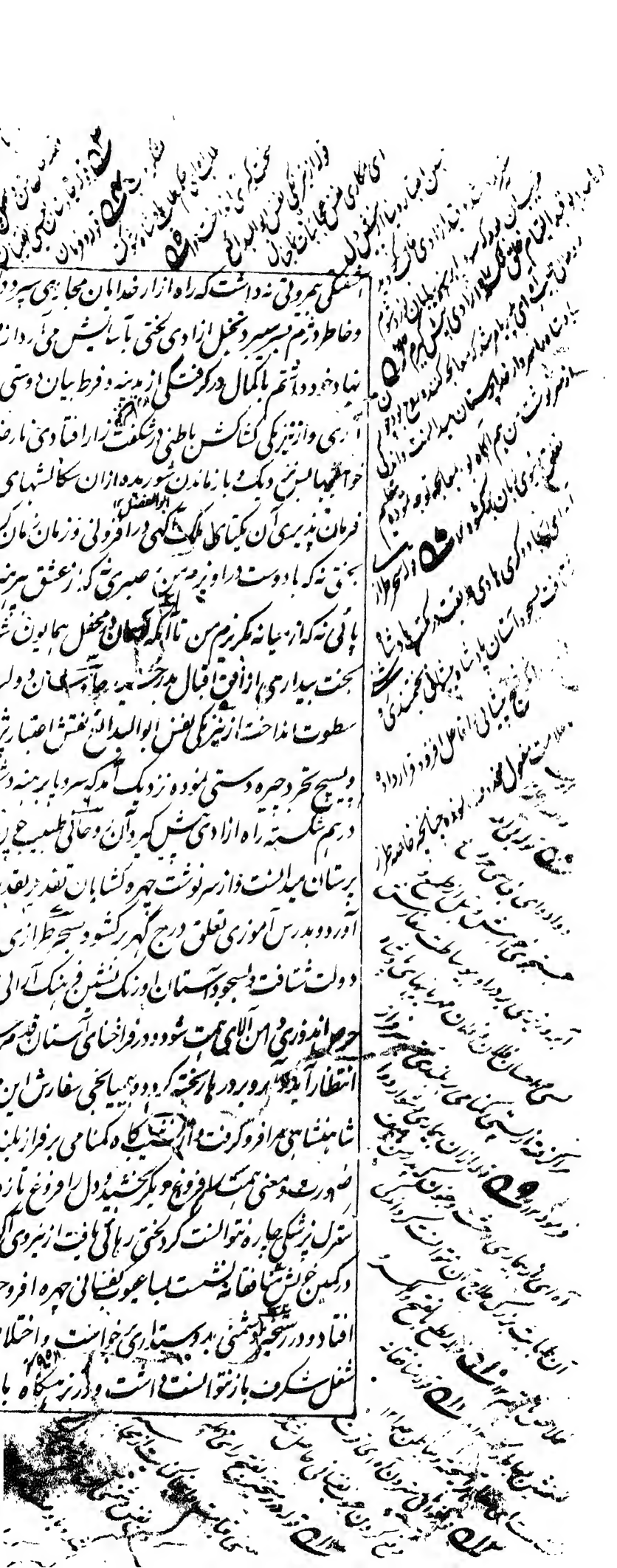

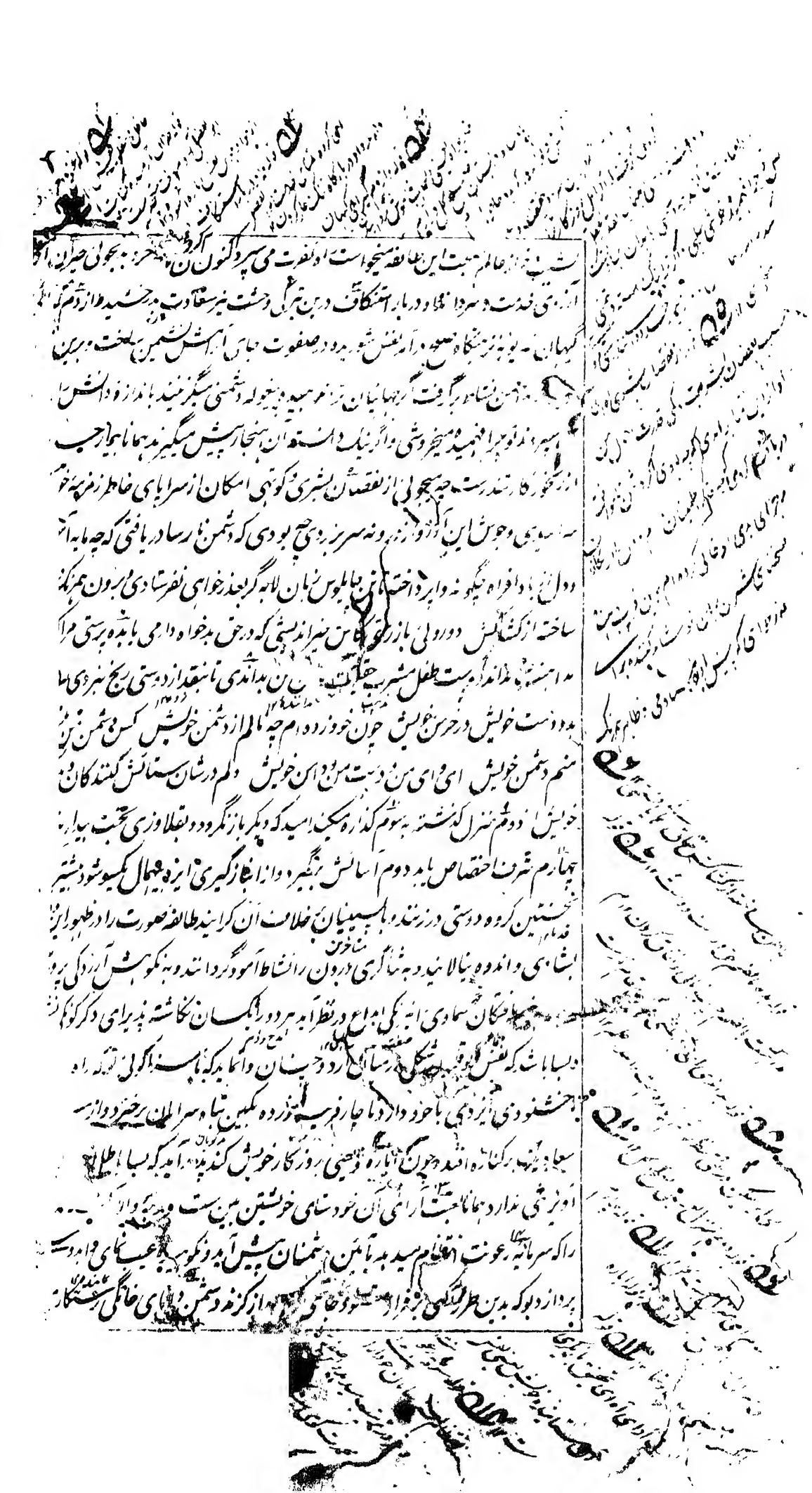

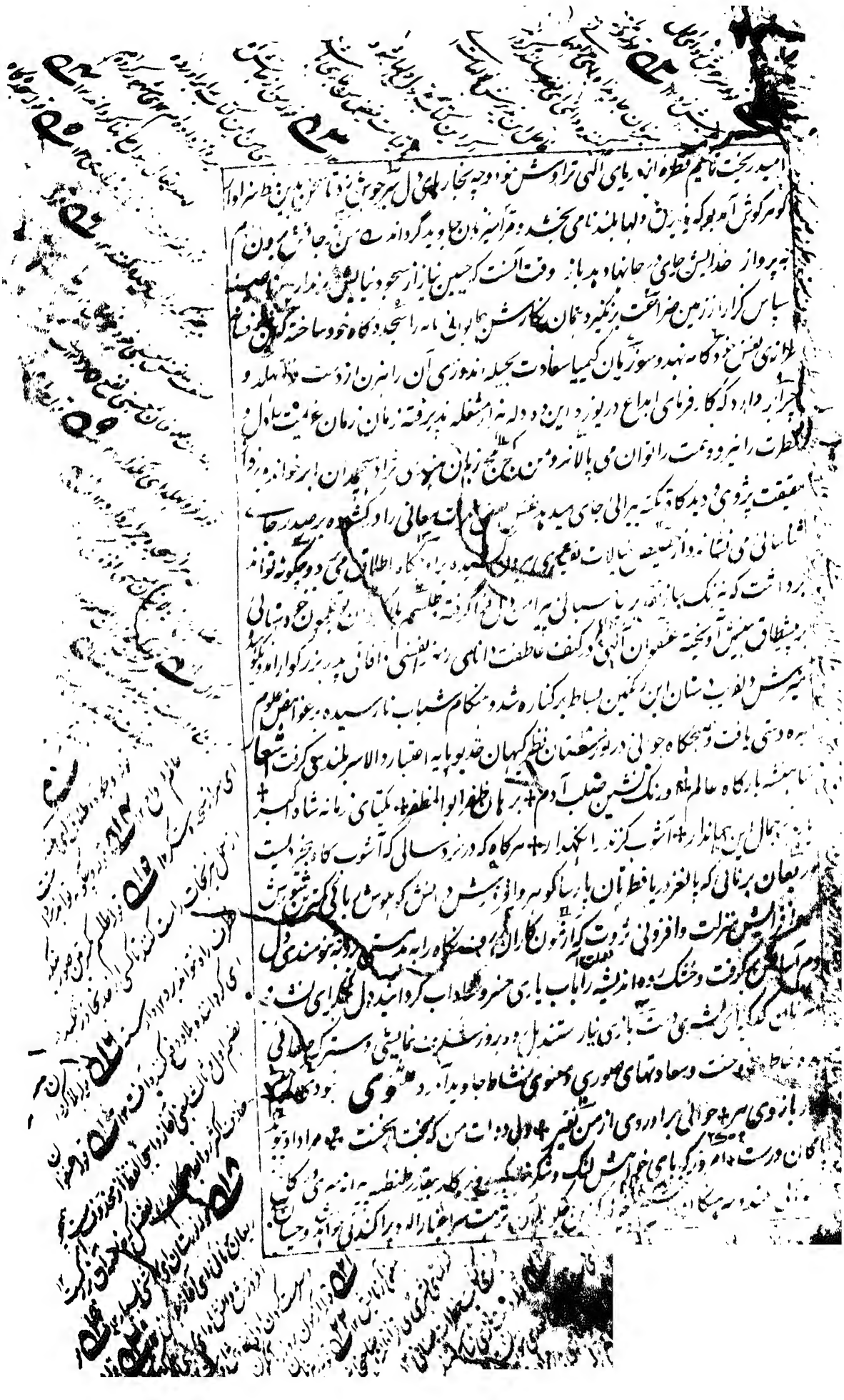

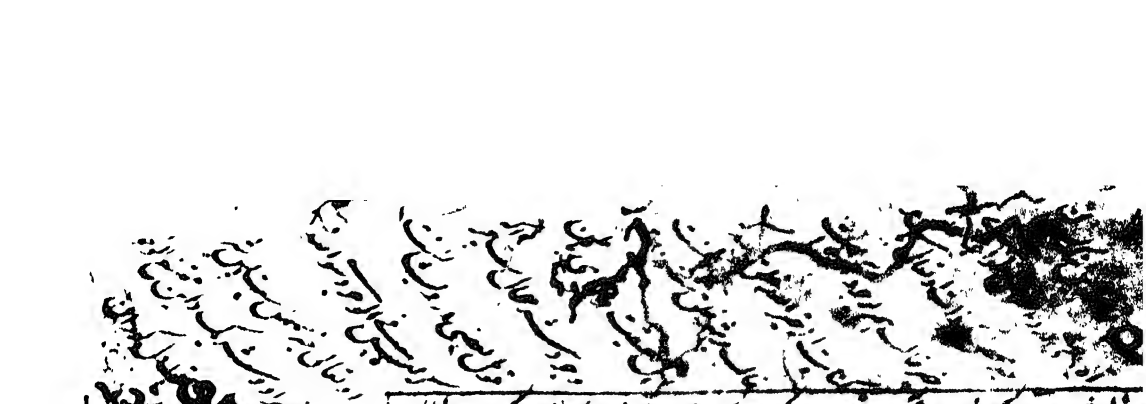

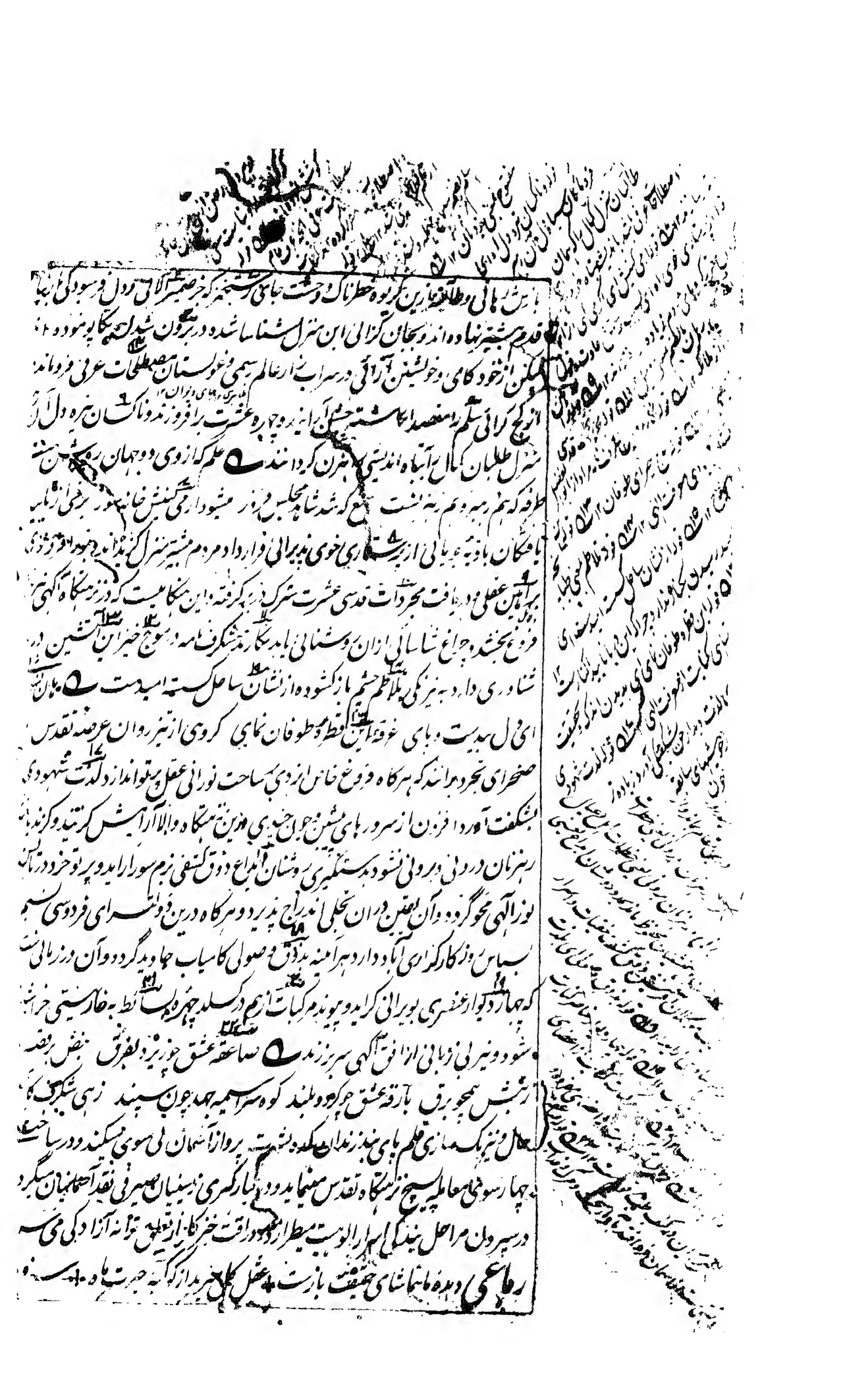

فرو برده بجیب جهان پیما پنگرم از غار نظر بافت مگر گوشت ماه کج آلی نفس بوقلمون چهار رو گردد
روی دل بها جان را آورد و از سر آزادگی این شغل شترک نمود امید که برشته سوزن تمنای گسیخته
نگردد و زبان زمان بنگاه سپاس گزاری فرو نبندد بدیهه آید و بسیاری گرمی احوال بخانه نسبت
نزاید که بنگاف آن شرق دل ست و اید آنچه ست معاونت برامود و اعانی ایشان کی
طلب اماده و مشغول و شناسندگان کوه جوی
ابیات
در خاتمه دفتر سوم الف نامه
کارنامه آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه
دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت کوتاه کنان
رنج برکشید و داد این کوشش کار رفت تا نوشدارو ی مزاج عالم تریاق سموم ان عسرت و تسم
سراغار شد تیره شبهها بامداد آمد و در از روز ها بشام کرا سید که این کان تهیل سعادت امدی
در دریای نیل سلطنت سر مدی برملا افتاد و چند بین اویزش کوه نظمت را طبیعت رو داد و چه افتاد
خیز میان من و دل حیرت آور د تا قدحیت و حق سخن سرائی حاصل نگاپوی سرشت بای نامی تمرد
آمد نیا بشهابد کار ایزدی بر دوشد و در پرده باز نیکا و حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی
خردمندان افسان بادوی انش پسندان انجمن دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد
به مایه رنج کشیدم عشق تا این نگاه باب دمده و خون جگر کرفت قرار بهبهات بهبهات
نفیض ایزدی که با فروغ حضرت کهن مویدیت چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای کرد و
چکونه از جان لبی و بکر بالای بر لوحه بیان نگار دنگر فکاری اقبال شاهنشاهی و نه نگ سازی
دولت خاوید طراز بست که پیوند سخن بنیان رفت و مدین نظامنامه و الاسه انجام یافت ان قبله
توحید یک اندیشا زانه شکر فکاری زدست همتی نا بسکنی راست کرداری کنجور کنجینه دانش
بینش کرد اینند و بخرم حضوت سلطانی قرن اوند آن کوهر یکتای بیالی در بیالش داد اینهمال
بسپاس کزاری نعمت رو افزون ایش ما ریز خرد و بسوی آکهی طلب
تعالی تقدس و بسزای سعادت

سرشت را نیروی سواد خوانی و در یافتگی بخشید و از عموم مهر کیهان خصوصت وجود تا بحق آدمی بازداده
شناسائی برفراز کوبالی برارد و بخوان سالاری فیض ازدی چهره برافروزد بهوور و نزدیک خویش
و بگاه بهره ازان برداند و گرد و باگروه مردم را بالفرزغ حقیقت نورآمود گردانند شکر ایزد را
که بدین گزین گردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان بمعنی منظم شد رباعی
این شمع که هرم هفت خرگاه افروخت از پرتو دولت شهنشاه افروخت
هم نامبنیا ازو عصا گرد بدست هم مبنیا راچراغ در راه افروخت
بیت اکلیل اقبال شکفت طرب ارغده جشن آدم چشم کروز یافته بازشد شب سوگوار گذشت بساحقایق گوئی و آلهی سوانح نقیدی
و طلاقی برغم خ پوشان رفند گزارش یافت و برمنهالی کم مبنیان مستردل و روزگوران کج کراچه اعتبان الهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته
شد و علت غائی که سپاس گزاری باشد برفراز انجام برآمد فنظم بسر سبزی شاه روشن ضمیر
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر یکی سرو بیرستم و رجمن که بابا دامی خورد انجمن با وجود آمد
چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دلستان و انش پسندی
امروز عیار گوهر خرد برسکیه زندگران سنجی را تراز وی میکرد سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی
می آرایند و جهانبانی را آئین تازه درین هنگامه عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی
و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید چون فردوسی پست فطرت در سبک سری خویش رشد
و پرده آزرم را در گفت و گوی دادستد بر گرفت و سخن فروش بود بهانه دانست بدل آزاسنگ با
چندان شنیده چون بی آزرمان بازار در کشاکش افزایش زبان زده گشت بهارابی بها
و وزن را بی وزن ساخت این مانده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای ا
درین اقبال نامه میگزارد و نیز نکی قدرت جان آفرین جهان آفرین را میگوید سپاس این نامه
اگر بر گفتمی بعمری کجا گوید سپاس عشق در سر گرفت چون کم زبان عشق سپا
داشت او سی سال زحمت کشید برای نظم سال محبت مردم بجیب آفرین
خاوید او در لباس نظم که قالب معین دار در بحر شعری کرد و من در صحرای مبسوط بن شعر جوهر آبدار
سلک تحریر آوردم نظم مسلم انجمن دل گشته ام که شعری کم از نظم نوشته ام ازان شعر

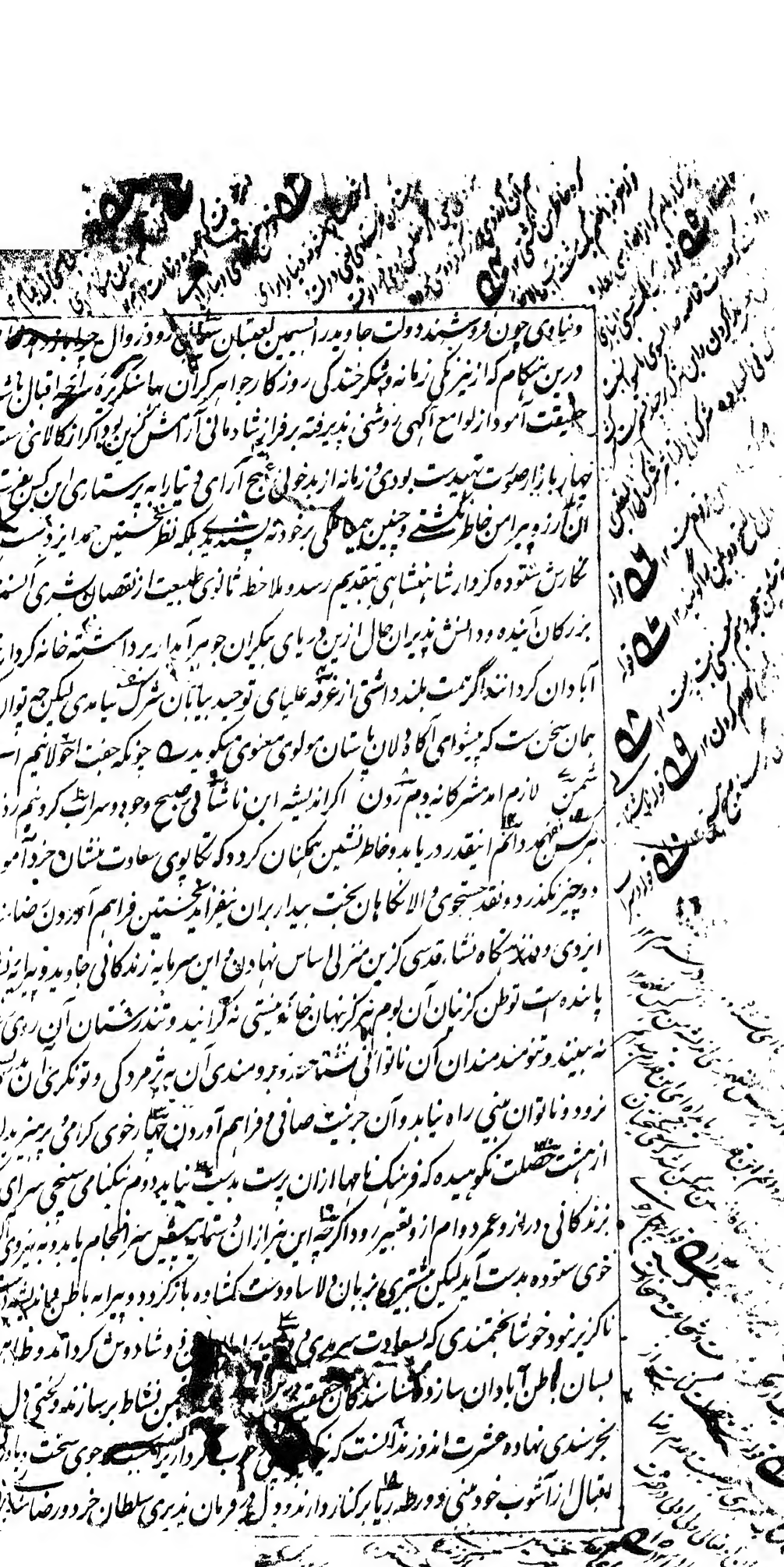

بخشند تا به آیندگان قوافل جود ارمغانی از انحاء بر دوجویندگان [illegible]
بدست افتد اگرچه آسمان بنگاپوی خویش به عشوه دست و زبان ازان باز کوید و دست
گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث دوران آه باید ساخت که سرشتها کسیخته کرد لیکن چون از
کار زمانها حیرت فزاید قرها بر سازند و بر صفایح روزگار بوسیم به آرمنه دست انقلاب کمتر بدان رسد
دوران بنشان پایداری کیر و بنائی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش به کنگره هفتم
و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دورها و برانی بدان راه نیابد شعر
عمل هین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را پیداست که او بنگ نشیبان و لانکوتا
جز نامهای کاه آگاهان آن و ریاد کاری نمانده و بجز داستانهای کوهرین سخن سرایان نیک
نشانی نیست و از ساکنوزدگی گزند نیستی نیابد و از بلند پایگی آن نوید جز تاج خامه صفائی و مهلی
نمیدهد و از بسکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عیشی نیخواند نظم بسا کاخا که محمود
بنا کرد که زرفعت سرش را تا سما کرد نه بینی زان همه یک خشت برجای بنای عشرتی ماند
بر پای و هر کاه این طلسم موشکری و افسون حرفه پروری در باید و این رقم بطال و حمادی
برشناسد اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه والای آگهی شاهنشاهی و
آگاه کرداند و اساس دولت جاوید ازین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین
را تبه مقرر کرد و بهره فراوان از خوان افضال بردارد نظم باین نامور نامه دیر باز بماندم بان
دراز بباشد ازان کردم این نامه را که زرین کند نقش او خامه را و اکر از نیرنگی خود بینی بدین
نیفتد و این پیچ قدسی رو پوشیده ماند این تا به شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایه بینائی
باید که دست آویز خاطر نامه پرداز د و جهت خیر سکال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت
جمهور عالم ست بخستین ازین کارنامه آگاهی شناسای نیک و بدگردند که بسیاری
در شناخت آن فرسوده شد بنکاری نساخت تاج نیکو که داندی بدکروارمی که ازین
اقبال لایه مالا مال از دست رباید از کی
زندکی بسازد و از بهروزی شادی که پیش پایدچون ازلد شکان
براه ندید و اگر عمی کرد خاطر آید چون از نظائر آن در اسلاف اثری پدید نباشد

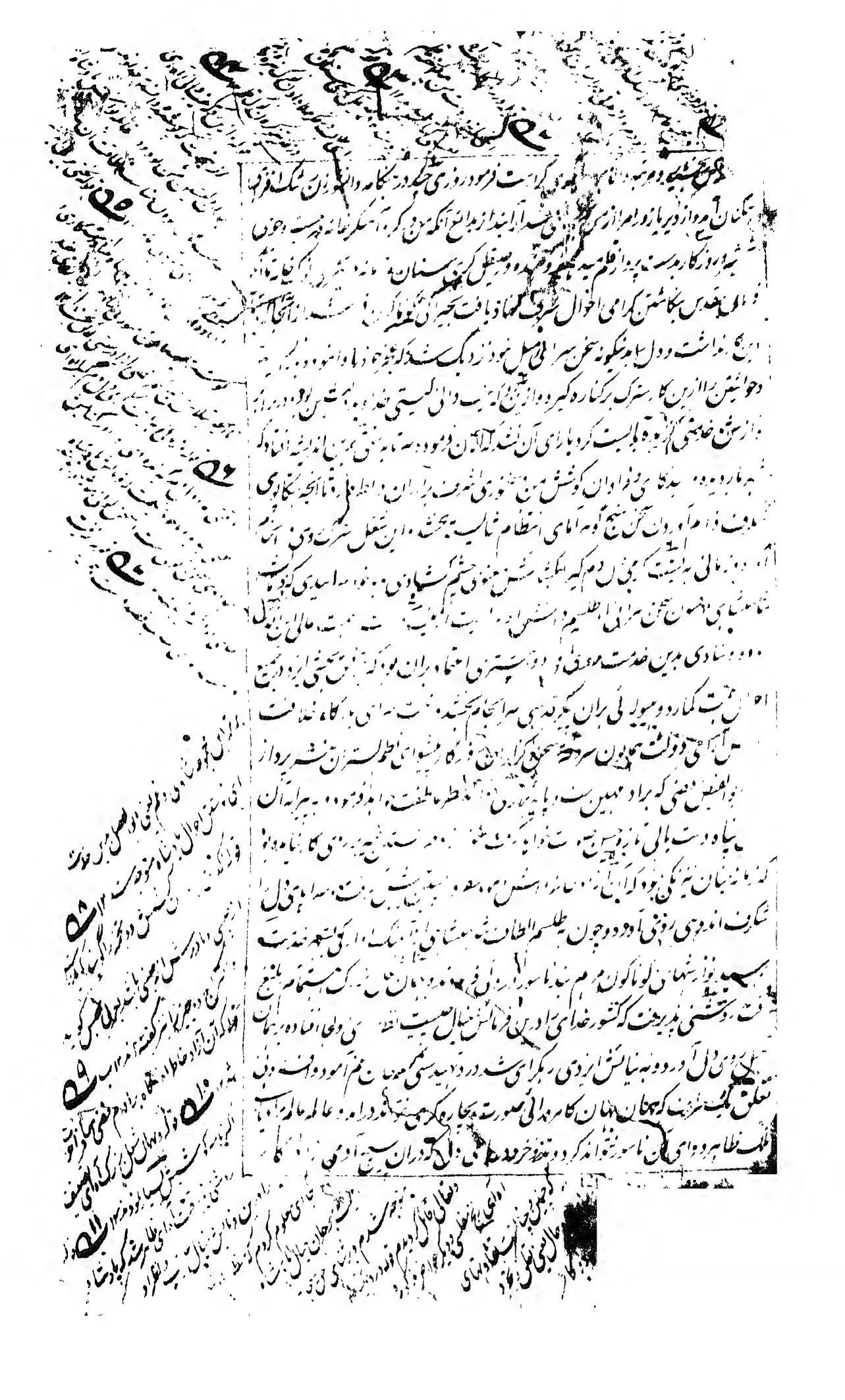

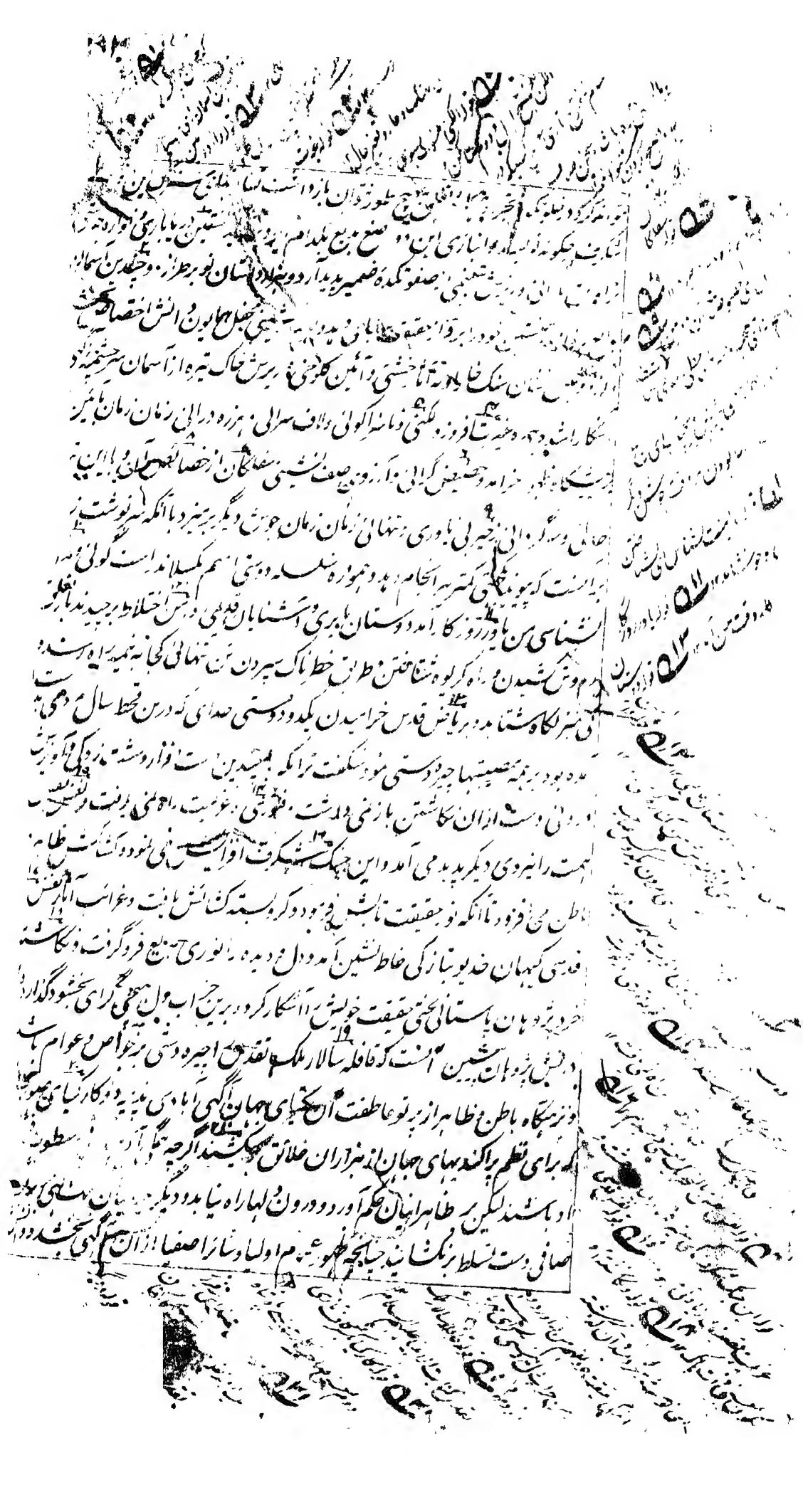

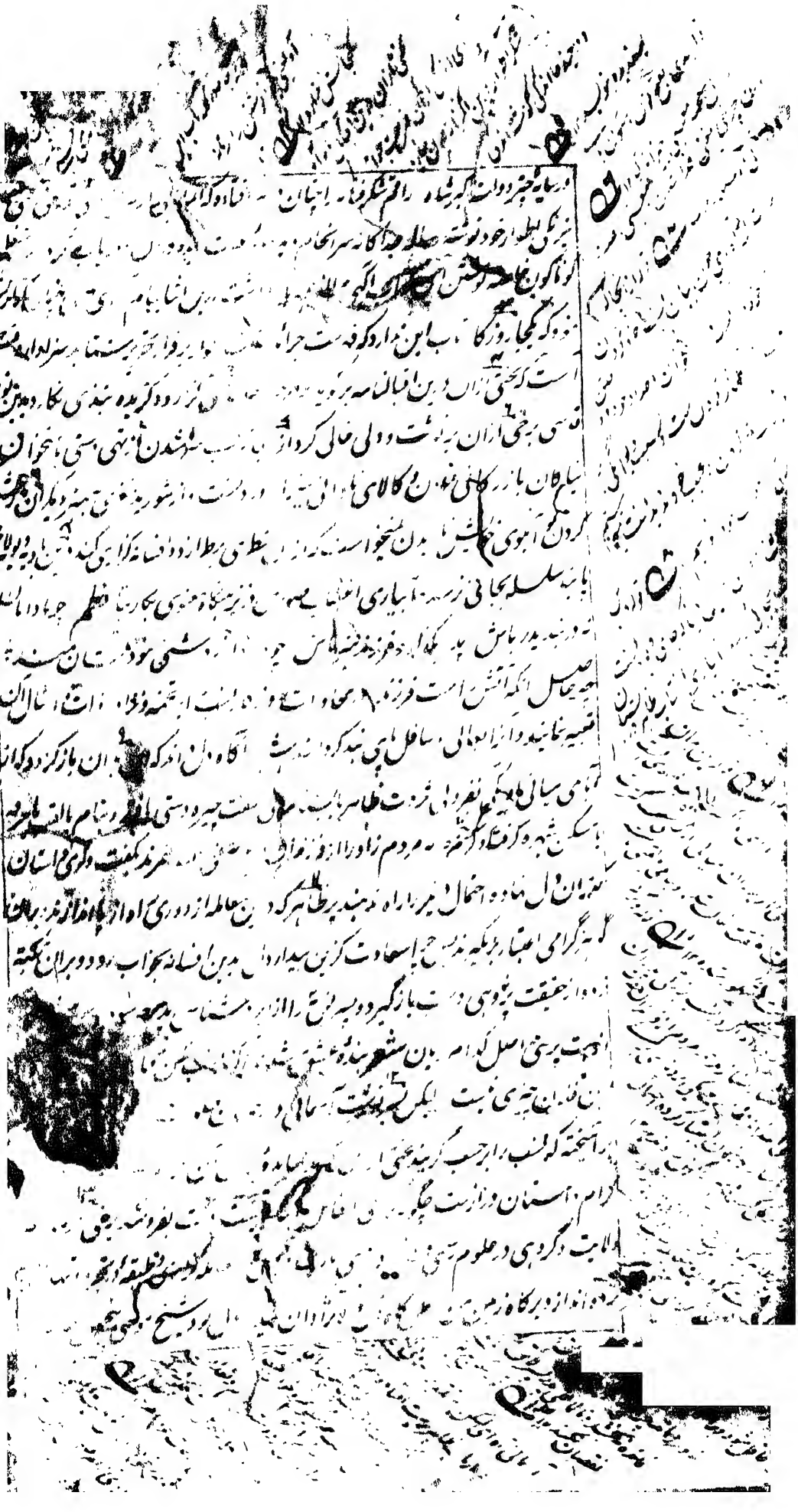

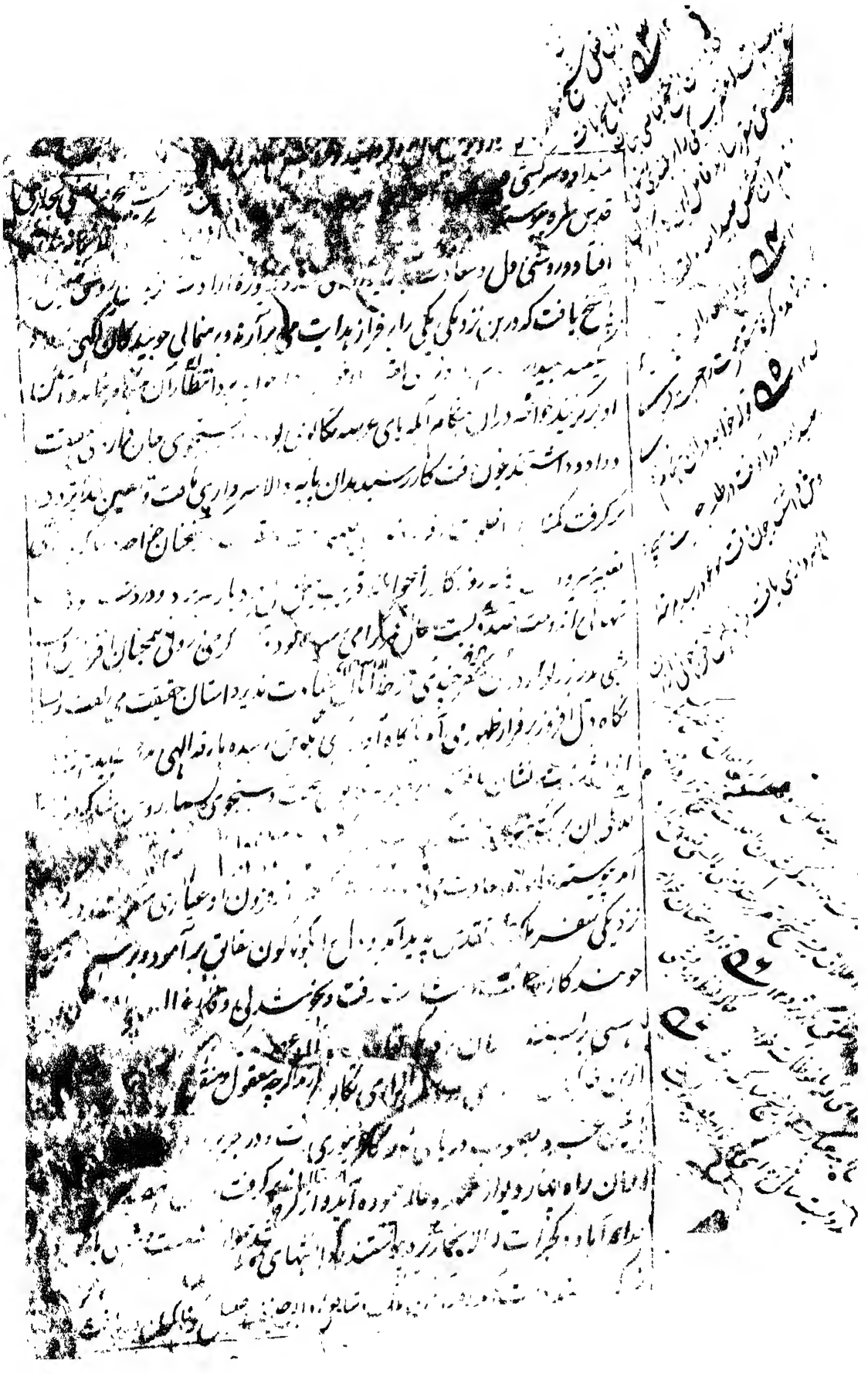

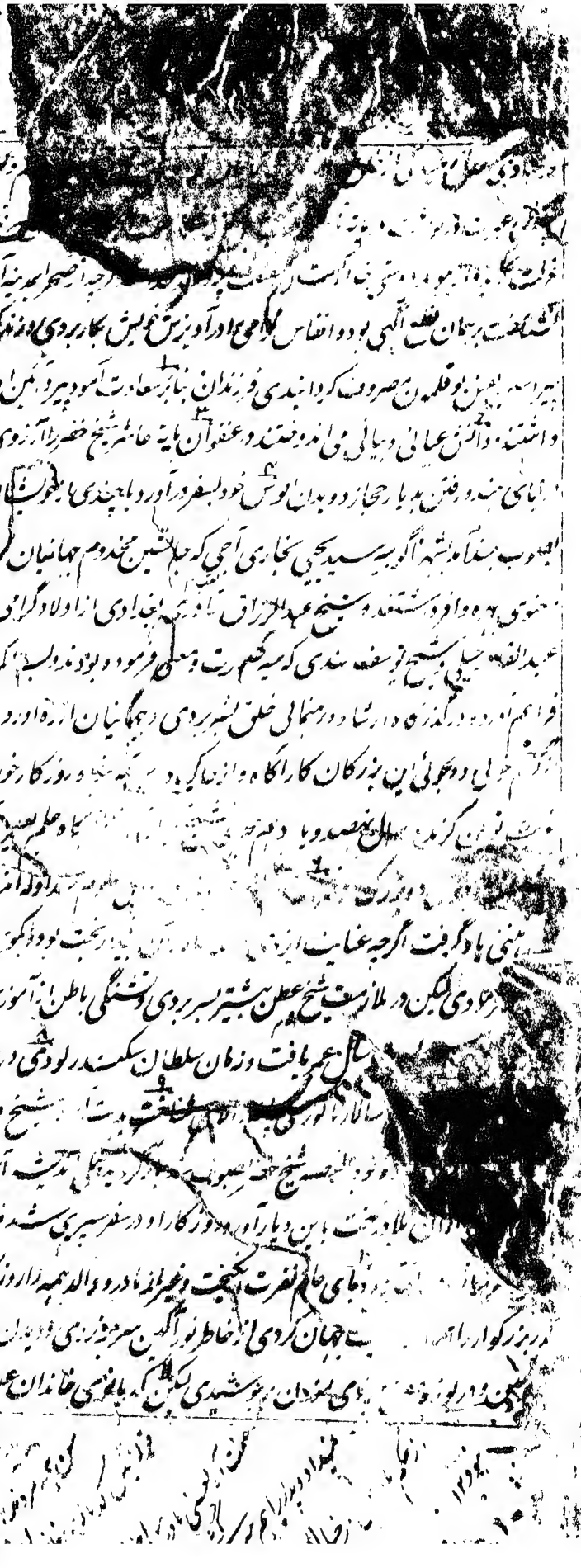

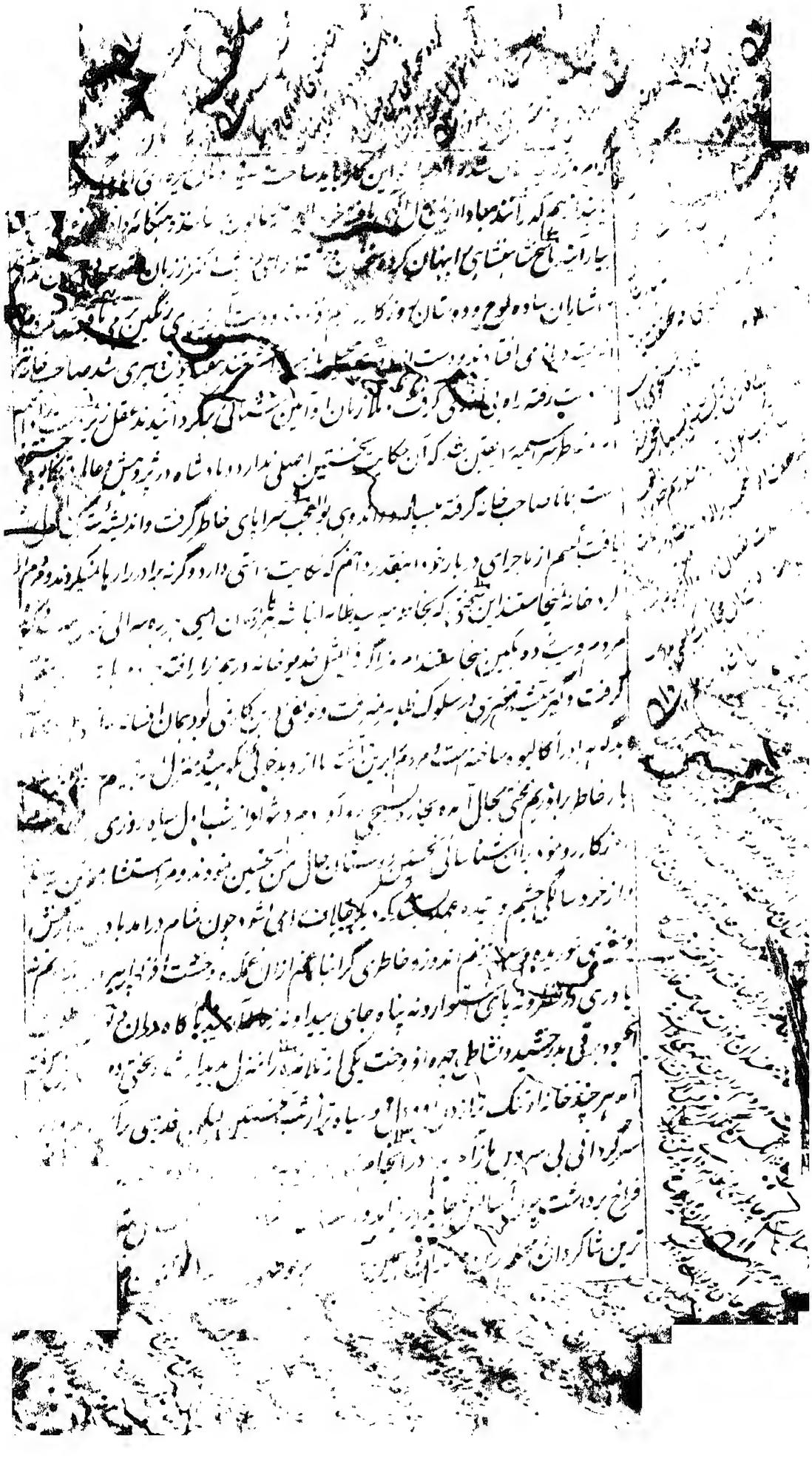

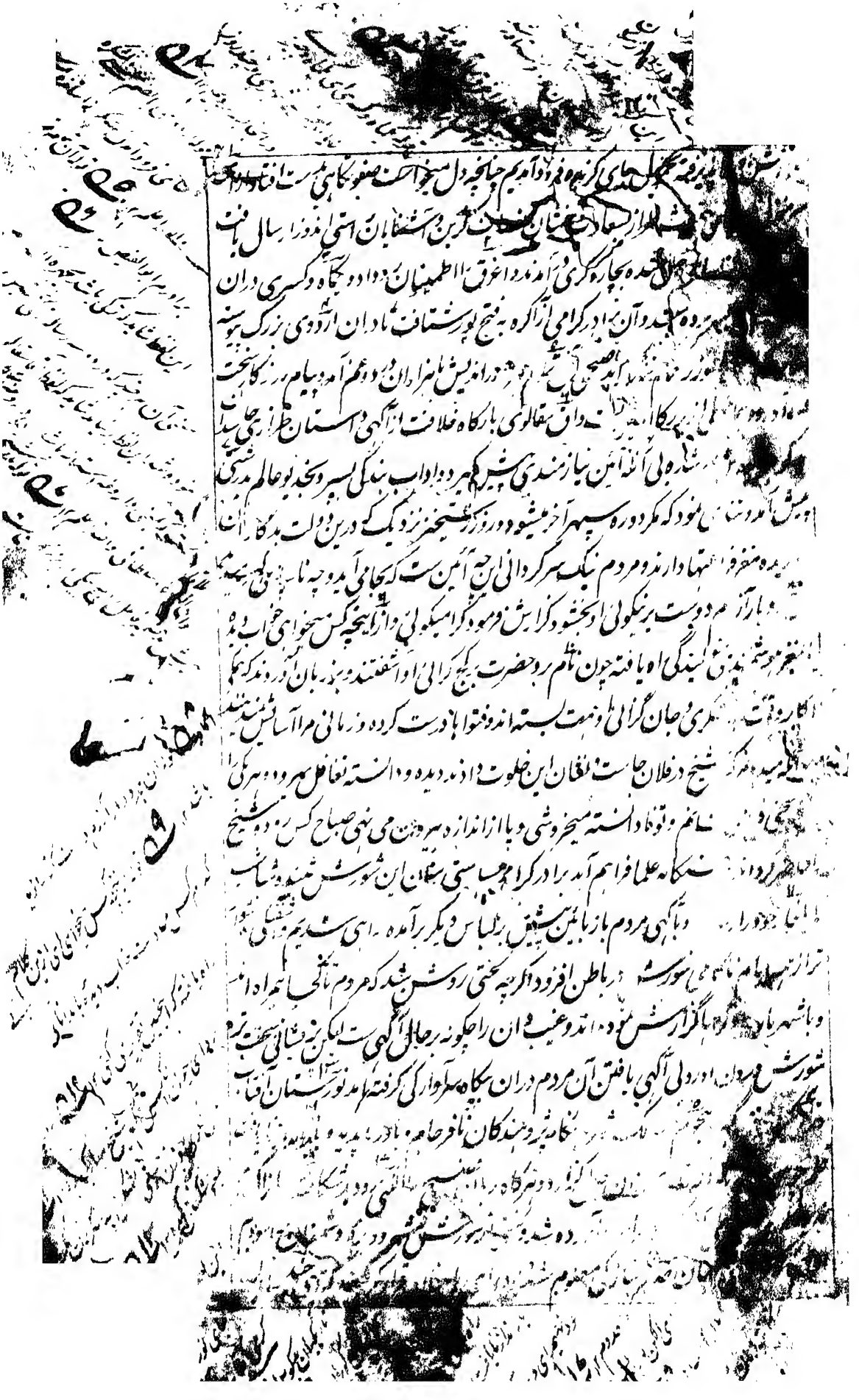

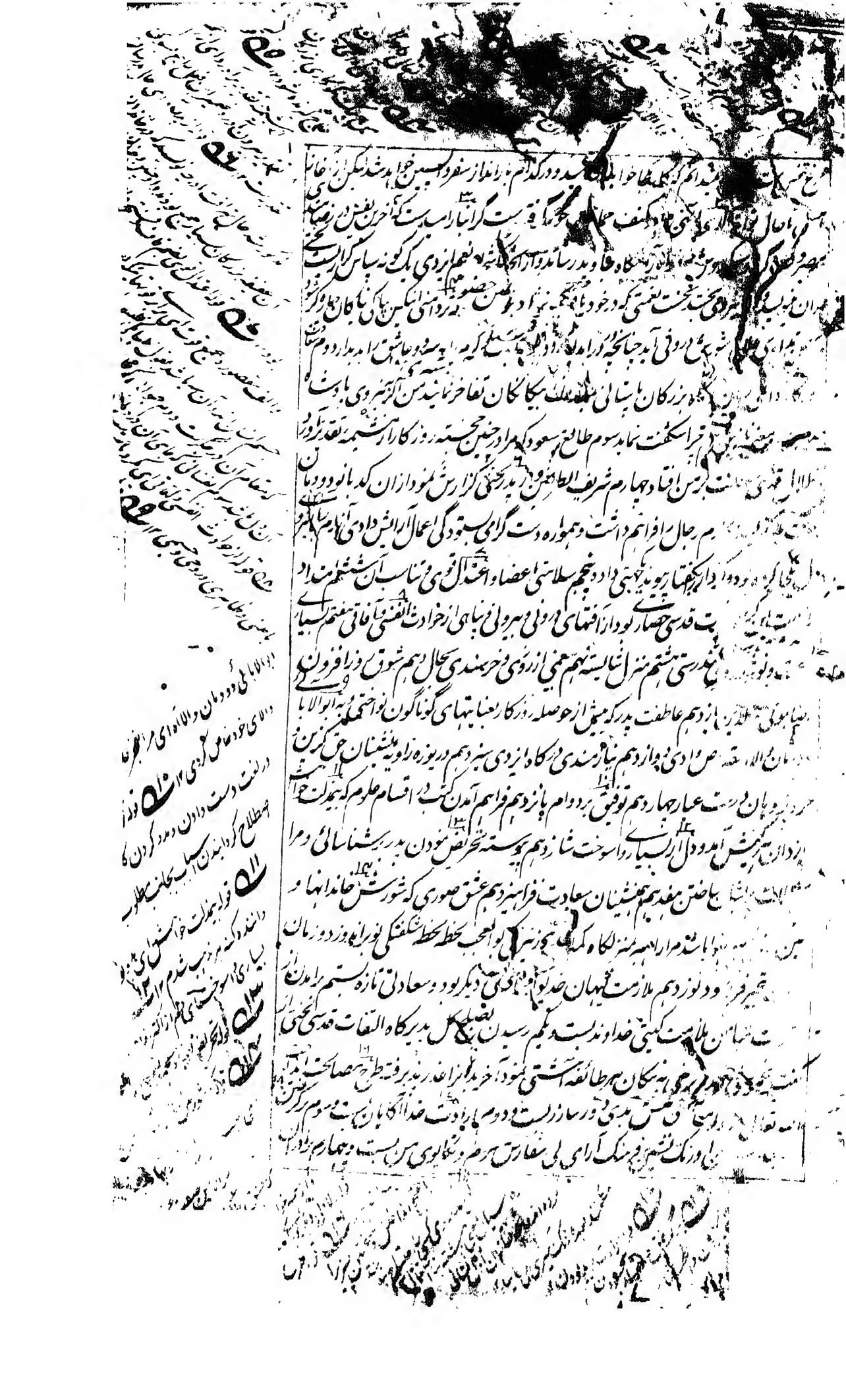

سرایان خجسته فروش را از و بصیبه خرد از سر نامه نشاط و جبو
یکجا یابند و نخشند کان نور و سیم عالم آمین مردمی زار شناسند کو هر عنایی
زمین پرورده صبح سعادت را و زاهیر کارگاه هنر
نهاد روشن از و آموزند و دیدار او
آمین سود برگیرند و جان شاران عرصه گذار
آرا آمین نیکوکاری از و بردارند خلاص
گزینان نرنگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش کردند مثنوی
نه دانشی زو توان برگرفت چنان کمتم این نامه را
گونا گون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بر نیکوئی
یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اصناد عبرت نامه جهانیان ست
شورش از و پرستان حقیقت پژوه و ابو الوحدة کو نین و یگانه بنده و او
عرصه دلاوری ابو الهمة نام نهند و از یکتا نیان
واز گزیده مردم این دودمان عالی شناسند و در دفتر عوام کاشوب خانه
دنیا نسبت و هند و از فرو فکنان این کرواب پندارند و طائفه از شناسکان کفر
واز نگوهش و سرزنش انجمنها سازند فرد
رقم کنم و سد الحمد که از این
مدحت سرایان از خیه سکالی بیرون نمی رود و زبان دل بفرین نمی آلاید مثنوی
شناسند گر منت شوریده نه شناسند و نیز انه نماید از مردم کو یه ی

تمام شد دفتر سیوم ابو الفضل تاریخ بست و نهم

ذی حجه سنه ۶۸ ۱۲ هجری

تسبیح	۱۲	۱۰	محص	محص
مایوس	۲۳	۱۸	محصان	محصان
بیبا	۳۴	۱۷	ولدالزنا	ولدالزنا
مژدہ طلبی	۳۶	۲۳	سرسر	سراسر
یکتاہ لمی	۳۷	۲	بجلبات	بجلباب
باشد	″	۴	مشتے	مستے
ہمان	″	۱۵	لدام حاوشہ	گدام دیدہ
نقوش	۴۱	۴	دوبیاید کرد	دری یابکہ
لمہ لہ	۴۱	۲۰	ماتیم	میفرمایم
رابلد بیرا	۴۴	۲۲	مومن	مومن
ابتلای	۴۵	۱	تنگنای	دنگنای
سواشیق	۴۶	۳	مطلفات	لطفات
بعالی الہم	″	۱۸	لستے	گشتے
حفظوظ	۴۸	۳	عاطف	عاطفت
واجب است	۵۲	۲۱	ملائی	بلاغی
ما با	۵۳	۱۵	درقت	دروقت
کنایس	۵۵	۶	فرایم	فرمایم
پیغام	″	۱۹	عفوو	عفو
افراد	۵۷	۱۶	جملیان	جهانیان
با پوسته	۵۹	۷	اورنگ	اورنگ
موجب	″	۱۲	فیال	خیال
قبع	۶۰	۲	خاص و	خاص
خدا از	″	۷	مو	بر مو
آید	۶۱	۱۹	نفوت	خلوت
مانروده	″	۲۲	توبیه	توبیخ

تصحیحنامہ دفتر دوم

نسخه و	۶۴	۲	علم	عالم
پیدا	″	۲۱	تالی	تالی
خواهش	۷۰	۱۳	ماعراض	ماغراض

سبحانی	۷۹	۷	تمنا	تمنا
نقائص	۸۰	۱۰	نقاص	نقائص
مستوجبات	۸۵	۹	[illegible]	مستوجبات
کوائل	۸۶		[illegible]	کوائل
بردانی	۸۷		[illegible]	بردانی
وبدان	۸۸	۱۸	وبدان	وبدان
محص	۸۹	۴	محص	محص
ترکیات	۹۱	۱۴	ترکیات	ترکیات
جهانیان	۹۲	۱۱	جهانیان	جهانیان
درخور	۹۲	۲	درخور	درخور
″	″	″	کریر	تاکریر
انتخاب	″	۷	انتخاب	انتخاب
فرمه	۹۶	۴	فرمه	فرط
خواهی	″	۱۷	خواهی	خواهشے
عشرات	۹۹	۷	عشرات	عشرت
توانفس	۱۰۲	۱۵	توانفس	توانفتش
لشکر	۱۰۵	۲۲	لشکر	لشکر
وسوگند	۱۰۶	۱۰	وسوگند	سوگند
چوبانی	″	۱۷	چوبانی	چوپانی
سوولند	۱۱۰	۴	سوولند	سوگند
تیروان	۱۱۲	۱۱	تیروان	تیزروان
ندیدگرد	″	۱۷	ندیدگرد	دیده کرد
[illegible]	″	۲۰	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۱۳	۴۰	[illegible]	تارفته
[illegible]	۱۱۶	۱۶	[illegible]	[illegible]
ماباش	۱۱۷	۲	ماباش	ماباش
آمزاده	″	″	آمزاده	[illegible]
باشد	۱۲۱	۵	باشد	باشند
[illegible]	۱۲۳	۱۰	[illegible]	[illegible]

بزگذرد	۱۲۰	۹	بزگذرد	بزگذرد و مقدمه
شدند	۱۲۴	۱۰	شدند	شد
یکبار	۱۲۵	۲	یکبار	یکبار
واگر	۱۲۶	۱۴	واگر	واگر
خاطر	″	۱۶	برخاطر	خاطر
وتفصیل	۱۲۷	۱	وتفصیل	وتفصیل
بهره	″	۱۷	بهره	بهره
وفائق	۱۲۸	۶	وفائق	وفائق
بها	″	۱۵	بها	بها
غایص	۱۲۹	۱	غایص	غایص
صوری	۱۴۰	۷	صوری	صوری
فتح	۱۴۱	۱۵	فتح	فتح
پسندیده	۱۴۵	۲۳	پسندیده	پسندیده
[illegible]	۱۴۶	۱۰	[illegible]	[illegible]
[illegible]	″	۲۰	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۴۸	۲۰	[illegible]	[illegible]
عالم	۱۵۱	۱۶	عالم	عالم
روداد	۱۵۲	۲۲	روداد	روداد
چندی	۱۵۶	۲۳	چندی	چندی
عافیت	۱۵۷	۸	عافیت	عافیت
[illegible]	″	۱۴	[illegible]	[illegible]
خلاصی	۱۵۹	۲۰	خلاصی	خلاصی
[illegible]	۱۶۵	۱۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۶۶	۳	[illegible]	[illegible]
کاروانی	۱۶۷	۵	کاروانی	[illegible]
غلط نامہ	۱۶۹	۴	غلط نامہ	[illegible]
[illegible]	۱۷۰	۱۴	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۷۲	۱۵	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۷۳	۷	[illegible]	[illegible]
[illegible]	″	۱۳	[illegible]	[illegible]